صوفی گری

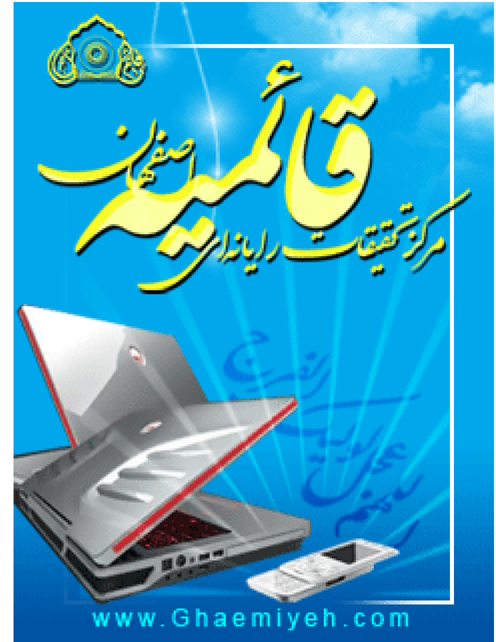
از دیدگاه قرآن و حدیث

(بر گزیده جلوه حق تالیف آیة الله مکارم شیرازی)

به اهتمام : دکتر محمد بیستونی



Sufism From The Viewpoint Of Qura'n And Hadith


مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

مشخصات کتاب

سرشناسه : بيستوني محمد، - ۱۳۳۷
عنوان و نام پديدآور : صوفي گري از ديدگاه قرآن و حديث (برگزيده جلوه حق تاليف آيه‌الله مكارم شيرازي =Sufism from the viewpoint of Quran and hadith/ به‌اهتمام محمد بيستوني مشخصات نشر : قم : بيان جوان ، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهري : [۲۴۲] ص شابك : 964-8399-77-8
وضعيت فهرست نويسي : فهرستنويسي قبلي يادداشت : فهرست نويسي براساس اطلاعات فيپا
عنوان ديگر : جلوه حق بحثي پيرامون صوفيگري در گذشته و حال موضوع : تصوف -- دفاعيه‌ها و رديه‌ها
موضوع : تصوف -- منشا
موضوع : تصوف -- تاريخ شناسه افزوده : مكارم شيرازي ناصر، ۱۳۰۵ - . جلوه حق بحثي پيرامون صوفيگري در گذشته د حال رده بندي كنگره : BP۲۹۵/۲/م۷ج۸۰۱۲
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۸۶
شماره كتابشناسي ملي : م۸۵-۱۸۳۴۰

فهـرسـت مطـالـب

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(241)
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
12 ويژگي منحصر بفرد در آثار مكتوب مؤسسه قرآني تفسير جوان
1ـ اعراب‌گــذاري كــامــل «همـه» آيات، روايات و كلمه‌هاي عربي .
2ـ طـرح جلد ابـداعـي و گـرافيكـي جـديـد متناسب با «جمعيت هــدف هـر كتــاب».
3ـ صفحه‌آرايي شعرگونه و چشم‌نواز تا خواننده به دليل پرش مرتب چشم «خسته» نشود.
4ـ آزاد بــودن «هرگونه نسخــه بـرداري» و چــاپ از روي آثــار مكتــوب و كپــي رايـت نــرم افــزارها.
5ـ همـه محصـولات مـؤسسـه پـس از فروش و استفـاده، حتي اگر آسيب ديده باشد، «پس گرفته مي‌شود».
6ـ فروش اقساطي به قيمت نقد و با تعيين اقسـاط «توسط خريـدار».
7ـ امضــاي «حـداقل يك مجتهـد جـامع الشـرايط» به نشـانـه تـأييـد محتـوا قبل از چـاپ اخـذ مي‌شود.
8ـ آثار مؤسسه به افراد بي‌بضاعت به طـور «رايگان» تقديم مي‌گردد.
9ـ همـه «آمـوزش‌هـاي تخصصـي قـرآني» گـروه مـؤسسـات قـرآنـي تفسيـر جــوان «رايگـان» است.
10ـ بــراي هيــچ يــك از آثــار، حق‌التــأليــف دريــافت نمي‌شـود.
11ـ
تنوع‌تخصصي‌محصولات‌متناسب«باجامعه‌هدف‌يعني‌كودك،نوجوان،جوان،زنان ،خانواده‌ومساجد».
12ـ نشــر نهــايي آثار پس از نشر آزمــايشــي و مـــوفقيــت در طــرح پــايلـــوت (Pilot Plan) در
«جمعيــت مخــاطـــب هـــدف» صـــــورت مي‌گيـــــرد.
درصورتي‌كه هركس‌از صدراسلام تاسال1420هجري‌قمري(سال‌تأسيس‌مؤسسه
قرآني‌تفسيرجوان)يك‌نمونه‌كتاب‌قرآني‌راباجمع «12ويژگي»مذكور، به‌اين مؤسسه
ارائه دهد، براي هموطنان داخل كشور مبلغ «000/000/10 تومان» و براي‌افراد مقيم‌خارج‌از كشور مبلغ «000/10 دلار» جايزه به عنوان حق‌الكشف تعلق مي‌گيرد.
(قيمت‌گذاري كل محصولات مؤسسه برمبناي 12 ويژگي اشاره شده،انجام مي‌شود)
دكتر محمد بيستوني

رئيس هيئت مديره گروه مؤسسات قرآني تفسير جوان‌شامل:
[مؤسسه‌قرآني‌قصص(تخصصي‌كودكان)،مؤسسه‌قرآني‌نورپيامبران(تخصص
ي‌نوجوانان)،مؤسسه‌قرآني‌تفسيرجوان(تخصصي‌جوانان)،مؤسسه‌قرآني
رضوان
(تخصصي زنان)،مؤسسه قرآني‌شعيب‌نبي‌اللّه (تخصصي‌خانواده)،مؤسسه
قرآني مساجد جوان (تخصصي مساجـد)، مؤسسه قرآني انعام الهي
(تخصصي
تغذيه، گلها وگياهان دارويي)، مؤسسه طب قرآني مائده‌طلايي (تخصصي
طب سنتي باآموزه‌هاي قرآني) مؤسسه قرآني و علم زندگي (تخصصي
اعجاز
علمي قرآن) ،مؤسسه خيريه عاطفه (تخصصي احداث كتابخانه، مراكز
ورزشي و غسالخانه در روستاها و مناطق محروم)]
(242)

اَلاِهْداءِ

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللّهِ وَ خاتَمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاَئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّةِاللّهِ فِيالاَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُوم
الاَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الاَوْلِياءَوَيامُذِلَ الاَعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الاَرْضِ وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ
(4)

متن تأييديه مرجع عاليقدر حضرت «آية اللّه العظمي مكارم شيرازي» در

مـورد كتــاب «تفسيـــر جـــــوان» (منبـــع مطالعـــاتي و تحقيقـــاتي اصلـــي «روش انـس بــا قــرآن»)

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

قرآن مجيدبالاترين سند افتخار مامسلمانان است و تاكسي با قرآن آشنا نشود ، پي به عظمت آن نخواهد برد و هر قدر آشنايي ما با ا ين كتاب بزرگ آسماني افزون گردد ، به درجه اهميت و عظمت آن بهتر پي مي‌بريم ، مخصوصا براي حل مشكلات مسلمين در دنياي امروز ، بهترين راه‌گشا قرآن است .

به‌همين دليل‌شايسته است نسل‌جوان برومندما روزبه روز با اين كتاب آسماني آشناتر گردد ، نه فقط به «خواندن» و «قرائت» و «حفظ» آن ، بلكه به «محتوا و معناي قرآن» ، به يقين قرآن مجيد مي‌تواند صفا و روشني ويژه‌اي به تمام زندگي آنان بدهد و از آنان افرادي باايمان ، شايسته ، قوي ، شجاع و طرفدار حق بسازد .

از آنجا كه تفسير نمونه بحمداللّه در ميان تمام قشرها نفوذ يافته و تحولي در

(5)

محيط ما ايجاد كرده است ، جناب آقاي «دكتر محمد بيستوني» كه فردي باذوق و علاقمند به مسائل اسلامي و مسائل جوانان است . ابتكاري به خرج داده و تفسير نمونه را به صورت فشرده و خلاصه با «سبكي تازه» كه به آساني قابل استفاده براي همه جوانان باشد ، درآورده و به گونه‌اي كه هم‌اكنون ملاحظه مي‌كنيد ، در اختيار آنان گذارده است . خداوند اين خدمت را از ايشان قبول كند و به همه جوانان عزيز توفيق استفاده از آن را مرحمت فرمايد .

ناصر مكارم شيرازي

28/8/79

(6)

چند سالي است كه توفيق بحث و گفتگو با جوانان عزيز خصوصا در محيط‌هاي دانشگاهي و مراكز علمي و تحقيقاتي نصيب شده است. در اين نشست‌هاي صميمانه سؤالات فراواني در ارتباط با «تصوّف و عرفان» مطرح شده و نسل جوان را در اين رابطه بسيار مشتاق و علاقمند يافته‌ايم. بنابراين تصميم گرفته شد كتابي ساده و مختصر در اين رابطه تأليف شود. در جريان تحقيق و كشف منابع معتبر و مستند در موضوع اشاره شده، به كتاب ارزشمند «جلوه حق» تأليف دانشمند فرزانه، پدر معنوي نسل جوان و مرجع عاليقدر حضرت آية اللّه مكارم شيرازي مواجه شدم. با مطالعه مكرر اين اثر گرانبها آن را از هر جهت «كافي و پاسخگو» يافته و مسير كار را به جاي تأليف اثر جديد، با

كسب اجازه از محضر معظمٌ له به ساده‌سازي كتاب مذكور از طريق خلاصه‌سازي، اعراب‌گذاري و شرح مختصر برخي عبارات در پاورقي، تغيير دادم و نام خلاصــه كتاب يادشده را «صوفي گري از ديدگاه قرآن و حديث» انتخاب نمودم. اميدوارم جوان‌هاي عزيز حقانيت مكتب تشيع را بيشتر درك نموده و در دام شيطان‌هاي رنگارنگ اسير نشوند.

دكتر محمد بيستوني

رئيس هيئت مديره مؤسسه قرآني تفسير جوان

تهران تيرماه 1387

حدود چهل و چند سال پيش كه بخش اوّل اين كتاب را كه نخستين اثر حقير بود نوشتم جنب و جوش صوفيان در بعضي از شهرها بسيار زياد بود ؛ و حكومت آن زمان نه تنها آنها را آزاد گذارده بود ؛ بلكه گاهي رجال دولت خودشـان دسـت در كار ساختـن خانقاه داشتند و اهل خرقه و در سلك درويشــان بودند!
دليل آن هم روشن بود، آنها مذهبي را مي‌خواستند كه به «سير درون» بپردازد و كار به «بيرون» نداشته باشد، در سياست دخالت نكند ؛ و اصولاً سر از سيـاست بيـرون نيـاورد ؛ از «ناسوت» بگريزد و به «لاهوت» و «جبروت» پناه برد.
عـلاوه بـر ديـن، از روحـانيـون نيــز به كلّـي جـدا باشـد تـا خطـري را كـه هميشـه از محـور بـودن علمـا در جـامعـه احسـاس مـي‌كـردنـد پيــش نيـايــد

و كـابــوسي كـه ســـرانجـــام دامـــانشـــان را گـــرفـــت، رخ نــــدهــــد.
آن زمان با تمام تلخي‌هايش گذشت ؛ باز امروز مي‌بينيم دستهايي از خارج و داخل درست به همان ادّله، در ترويج صوفي‌گري مي‌كوشند ؛ حتي كار به جايي رسيده كــه در بعضــي از دانشگــاه‌هــا، از سـوي بعضـي از اسـاتيـد تقـويــت مي‌شـــونــــد!
و اين كار دو دليل دارد: نخست اينكه گروهي كه با حكومت روحانيت مخالفند ولي مخالفت با اصل دين و مذهب را غيرممكن مي‌بينند به صوفيگري روي مي‌آورند كه رنگ و لعابي از مذهب دارد و درست در نقطه مقابل روحانيت و مذهــب اسـت.
ديگر اينكه مذهبي مي‌خواهند كه با همه‌چيز بسازد، نجات را فقط در صفاي دل بداند و بس!

و در انجام تكاليف اسلامي سختگير نباشد و راه را براي ارتكاب بسياري از اعمــال باز بگــذارد، اين‌ها پوســت است نــه مغــز!
اينها همه در صوفيگري پيدا مي‌شود، چيزي كه بوي اسلام مي‌دهد، اما اسلام نيست! و براي ضربه زدن به اسلام ابزار خوبي است.
با مطالعـه ايـن كتـاب كـه در آن تجديـد نظر فراوان شده و مطالب بسياري بر آن افزوده شده است، به خوبي پي به اهميت ايـن «كانون خطر» خواهيد برد، هرچنـد هـوشيـاري عمومي تا حد زيادي ـ بحمداللّه ـ از

اين خطر کاسته است.
در اين کتاب به عجايبي از حالات و افکار و عقايد صوفيان، برخورد مي‌کنيد که شايد باور کردن آنها براي شما مشکل باشد، ولي مسأله باز از اين هم فراتر است که ما براي رعايت اختصار از ذکر همه آنها صرف‌نظر کرديم.
هشدار به جوانان (11)

در اينجا يادآوري دو نكته لازم است

1 ـ بعضي از ناآگاهان، يا دشمنان آگاه به شگردي دست زده و از پاره‌اي از تعبيرات امام راحل (قَدَّسَ اللّهُ نَفْسَهُ الزَّكِيَّه) و نكات عرفاني ايشان در نظم و نثر، سوء استفاده مي‌كنند ؛ در حالي كه آن مرد بزرگ يك «عارف بزرگ اسلامي» بود و افكار بلندش از افكار «عرفان التقاطي» هزاران فرسنگ فاصله داشت. او از عرفان ادعيه اميرمؤمنان علي عليه‌السلام و دعاي عرفه امام حسين عليه‌السلام و صحيفه سجاديه و زيارت شعبانيّه ائمّه هدي عليه‌السلام سيراب شده و از كوثر آيات قرآن نـوشيـده بـود ؛ ولي التقاطي‌هـا از جوكيـان هنـد و تفالـه‌هـاي رهبانيـت راهبـان!
او از خطر فرقه‌گرايي تصوف كاملاً آگاه بود و از آنان اظهار تنفّر مي‌كرد و بسيار از خانقاه‌ها كه مركز اين گروه بود بعد از انقلاب شكوهمند اسلامي، به عنوان مراكز استعمار بسته شد ؛ و جلو فعاليتهاي تخريبي آن‌ها در عصر ايشان گرفته شد. (جَزاهُ اللّهُ عَنِ الاِْسلامِ خَيْرَالْجَزاء) و اگر گاهي سخني درباره بعضي از مشايـخ فرمـود، نظر به يك بُعـد از وجـود و معلومـات آنهـا داشت، نه همه ابعاد.
(12) صوفي‌گري
2 ـ مسائلي در اين كتاب مي‌خوانيد كه درباره ريشه‌هاي تصوف و صوفي‌گـري اسـت و درباره همه كساني كه به تصوف گرايش دارند صادق نيست ؛ زيرا چـه بسا جوانـان پاكدامـن و باايمانـي فريـب آنهـا را خورده و در دام آنهـا گرفتـار شده‌انـد و گناهشـان، نگـاه به ظاهر و غفلت كردن از باطن اسـت، ما آنهـا را زيـاد نكوهـش نمي‌كنيـم و بلكه بـراي نجاتشـان دعـا مي‌كنيـم.
من مطمئن هستم آنها هرگاه بدون تعصب اين كتاب را مطالعه كنند تحوّل خواهند يافت.
اَللّٰهُمَّ اهْدِنا اِلي سَواءُ السَّبيل
مردادماه 1373
مكارم شيرازي
هشدار به جوانان (13)

يكي از عيب‌هاي بزرگ كتاب‌هايي كه در پاسخ دورافتادگان و فرق منحرف نوشته مي‌شود، اين است كه نويسندگان آنها غالبا تحت تأثير احساسات مذهبي واقع شده و از حدود بحث‌هاي علمي و منطقي خارج مي‌شوند و در وادي تعصبات خشك و غيرعلمي قدم مي‌گذارند.
لذا بعضي از اين كتاب‌ها بيش از آنچه جنبه «راهنمايي و هدايت» دارد، جنبه «انتقام و كينه‌توزي» را داراست و به همين دليل كمتر اثر عميقي از خود مي‌گذارد و با كمال تأسف بايد اعتراف كرد كه قسمت قابل توجّهي از كتابهايي كه در اين قسمت‌ها نوشته مي‌شود كم و بيش از اين نقطه ضعف خالي نيست.
بديهي است اين طرز نويسندگي علاوه بر اينكه گمراهان را هدايت و راهنمايي نمي‌كند موجب تحريك جنبه‌هاي منفي آنها شده و شايد آنها را متصلّب‌تر و عصباني‌تر هم مي‌كند!

بنابراين لازم است نويسندگان اين كتابها، تمام حملات و بدگوئي‌هاي نارواي مخالفين را (به خاطر هدايت آنها) تحمّل كرده و بدون تعصب و عصبانيت، بلكه با دلسوزي و حسن نيت، به تشريح نقاط ضعف و اشتباه طرف بپردازد.
همچنين نويسندگان اين كتاب‌ها بايد هيچ مطلبي را بدون مدركي كه براي افراد بي‌طرف قابل اعتماد باشد ذكر نكنند؛ و عقايد مخالفين خود را حتي‌الامكان از كتابهاي خود آنها نقل كنند، به علاوه بايد هرگز تنها به قاضي نروند بلكه هميشه فكر كنند كه دسته‌اي از مخالفين سرسخت جلو روي آنها نشسته و نوشته‌هاي آنها را كنترل و نقّادي مي‌كنند. البته انكار نمي‌توان كرد در برابر بعضي معاندين جز بحث‌هاي كوبنده ثمربخش نيست! ولي اين امر جنبه استثنايي‌دارد.

اگر تمام اين نكات در اين گونه نوشته‌ها رعايت شود مطمئنا خيلي مؤثرتر خواهد افتاد. «نگارنده» سعي كرده است كه اين كتاب را كه به منظور «راهنمايي صوفيه» است طبق همين نظر بنگارد، اميد است موفقيت حاصل كرده باشد.
اين كتاب نخستين بار در حدود 34 سال پيش نگاشته و منتشر شد و اكنون با تجديدنظرهاي فراوان انتشار مي‌يابد. اين كتاب علاوه بر اينكه راهنماي خوبي براي «شناخت طرق مختلف صوفيه» است، اطلاعات قابل توجهي

براي كساني كه مي‌خواهند با يك‌مطالعه كوتاه به‌اصول عقايد و افكار آنها آشنا گردند در بردارد.

سخن را از «عرفان» شروع مي‌كنيم:
روح «عرفان»، تلاش و كوششي است براي معرفة اللّه از طريق سير درون و شهــود باطنـي و جلـوه‌هــاي معنــوي و روحانــي، با استفــاده از تهذيــب نفـس و زهد و پرورش فضائل اخلاقي.
(16) صوفي‌گري
انسان هميشه آرزو داشته است غير از راه استدلال و فلسفه و كلام، راه ديگري به سوي معرفةاللّه بگشايد و از طريقي نزديك‌تر و شايد مطمئن‌تر و آرام‌بخش‌تــر به معبــود و معشــوق حقيقــي خود نزديــك و نزديك‌تـر شــود.
جمــال و جــلال او را ببينــد.
در اوصــاف او غــرق شـود.
به او دل ببندد و عشق بورزد.
و هــرچـــه غيـــر اوســـت پيـــش پـــاي او قــربـــانـــي كنـــــد.
اين حقيقت تقريبا در اعمال جان همه انسان‌ها وجود دارد، منتها در بعضي بسيـار كم‌رنـگ و تقريبا فراموش شده و در بعضي بسيار پررنگ و داغ و آتشين.
امّا انسان براي پيمودن اين راه هميشه طريق صحيح را انتخاب نكرده است، گاهي آن چنان در بيراهه‌ها سرگردان مانده و گرفتار دام شياطين مختلف شده
عرفان اسلامي و عرفان التقاطي (17)
كه درســت در جهت ضدّ اين مقصود قرار گرفته است.
براي رسيدن به اين هدف بزرگ سه راه وجود دارد:
1 ـ راه وحي، راهي كه انبياء و پيامبران الهي و خلفاي معصوم آنها پيشنهــاد مي‌كردنــد ؛ راهـي كه دليــل و مرشــد و راهنمــايش آنهــا بــودنــد.
2 ـ راه غير معصومين، راه ارباب رياضت و جمعي از فلاسفه اشراق و مانند آنها، كه بدون استفاده از اشعه وحي در اين مسير پرخطر به راه افتاده‌اند و بي‌همراهي خضر راه ظلمات را پيش گرفته‌اند و در بيراهه‌ها سرگردان مانده‌اند و گاه چنين مي‌پنداشتند كه به مقصد و مقصود رسيده‌اند و چنان از پيروزي خود سرمست مي‌شدنـد كه مـي‌گفتنــد:
آن را كه پير دير به ماهي كند تمام در سي هزار سال ارسطو نمي‌كند!
3 ـ راه تصوف، كه راهي است «التقاطي»، بخشي را از تعليمات انبياء گرفته

و بخشي را از ارباب رياضت و با دخل و تصرف‌هايي كه هر گروه با ذوقيات و سليقه‌هاي شخصي در آن كرده‌اند، فرقه‌هاي زيادي را به وجود آورده كه تعداد آنهـا از حدّ و حساب مي‌گذرد.
و هدف اين است كه در اين بحث كوتاه و فشرده به بررسي اين عرفان التقاطي پرداختــه و مشكــلات كار آنهــا را در اين مسيــري كه در پيش گرفته‌انــد، مــورد بـررسـي قـرار دهيـم.

از گرايش‌هايي كه كمتر محيطي از آن بركنار مانده، گرايش‌هاي مربوط به تصوف يا شبه آن است كه در هرجا اقليتي را به خود جذب كرده، منتها ممكن است همه جا به اين نام نباشد.
تاريخ نشان مي‌دهد كه اين گرايش خاص، حتي قبل از اسلام در يونان و هند و

كشورهاي مختلف اروپا و آسيا وجود داشته، طريقه كَلبين در يونان قديم يك نوع روش صوفيانه بوده و گرايش‌هاي مرتاضان هند و رهبانان مسيحي نيز آب و رنگ تصوف دارد. در قرن اول اسلام اثري از گرايش‌هاي صوفيگري در محيط اسلامي ديده نمي‌شود ؛ ولي از قرن دوم كه اسلام گسترش زيادي پيدا كرد و به دنبال آن علوم و تمدن‌هاي بيگانه از طريق ترجمه به محيط‌هاي اسلامي راه يافت، مترجمين كه خود داراي گرايش‌هاي خاصي بودند در انتقال تصوف به محيط‌هاي اسلامي سهم فراواني داشتند.
اصولاً در اين قرن (قرن دوّم هجري) و آغاز قرن سوم كه «بني‌عباس» سخت بر نشر علوم ديگران و ترجمه آنها به زبان عربي تلاش مي‌كردند، بازار مذاهب و فرقه‌هاي گوناگون رونق گرفت و از جمله، مسلك تصوف تدريجا در ميان مسلمين نفوذ پيدا كرد. مي‌گويند اوّلين كسي كه بذر اين مسلك را در سرزمين اسلام پاشيد ابوهاشم كوفي بود (1) و در بعضي از روايات آمده است: هُوالّذي اِبْتدَعَ مَذْهَبا يُقال لَهُ التَّصَوُّف وَ جَعَلَهُ مَقَرّا لِعَقيدَتِهِ: او همان كسي است كه مذهبي به تصـوّف بدعت نهـاد و آن را قرارگـاه عقيده خود ساخت. (2)

از شواهد اين موضوع اين است: احاديثي كه در ذمّ صوفيه و انتقاد از روش آنان وارد شده نوعا از امام صادق عليه‌السلام به بعد است كه مرحوم علامه مجلسي در بحارالانوار قسمت زيادي از آن را جمع‌آوري كرده است. (3)

1. جاحظ، البيان و التبيين، ج 1، ص 232، چاپ مصر .
2. سفينـة البحـــار، ج 2، ص 57 .
3. به جلد 11،15،17 بحارالانوار مراجعه شود. مرحوم محدّث قمي بسياري از اين احاديث را در جلد دوّم «سفينةالبحار» در مادّه «صوف» آورده است .

مورّخان مي‌گويند قبل از زمان مذكور اسم و رسمي از تصوف و صوفيگري در ميان مسلمين نبود و اگر احيانا لفظ صوفي در بعضي از كلمات پيشينيان ديده شود دليل بر وجود اين مسلك در قرن اول نمي‌شود چون عرب اين لفظ (صوفي) را بر شخص پشمينه‌پوش اطلاق مي‌كنند.
في‌المثل از حسن بصري نقل كرده‌اند كه گفت: «رَأَيْتُ صَوْفِيّا فِي الطَّوافِ وَ اَعْطَيْتُهُ شَيْئا فَلَمْ يَأْخُذَه: پشمينه‌پوشي را در طواف ديدم و چيزي به او دادم و نگرفت».
پيداست كه منظور او پشمينه‌پوش فقيري بوده (به قرينه كمك كردن به او).
بعضي مدّعي هستند كه لفظ صوفي در عصر اميرمؤمنان علي عليه‌السلام نيز متداول بوده و بر زهّاد و عبّاد اطلاق مي‌شده است و شايد تنها مدركي كه براي

اين استنباط ذكر كرده‌اند روايتي است كه در كتاب «عَوالِي اللَّئالي» (1) از آن حضرت نقل شده است كه فرموده است لفظ صوفي مركّب از سه حرف است (ص،و،ف).
«صاد» بر سه پايه قرار دارد صدق و صبر و صفا «واو» نيز بر سه پايه است ود ورد و وفا «فا» هم بر سه پايه قرار دارد فرد و فقر و فنا.
كسي كه اين معاني در او موجود باشد صوفي است وَ اِلاَّاَلْكَلْبُ الْكوفي اَفْضَلُ مِن اَلْفِ صوفي!
1. غَوالِي اللَّئالي نيز خوانده شده، (الذريعة، جلد 16، ص 71) .

ولي مي‌دانيم كتاب «عَوالِي اللَّئالي» از كتب معتبر نيست و نويسنده آن نيز از بعضي جهات متّهم است كه احاديث صحيح و ضعيف را به هم آميخته است. به هرحال همان‌گونه كه قبلاً نيز اشاره شد تصوف شعبه‌هاي بسيار زيادي پيدا كرده و با از ميان رفتن يكي از اقطاب و سرسلسله‌هاي آنها، گاه چند نفر خود را به جانشيني او معرفي مي‌كنند و از يك سلسله چندين سلسله متولد مي‌شود.
هم‌اكنون فرقه‌هاي متعددي از «صوفيه» در مصر و عراق و شام و ايران و ساير ممالك اسلامي وجود دارد كه با يكديگر در تعارض و جنگ و پيكارند و بايد توجّه داشت كه تصوف در ميان اهل سنّت گسترش زيادي دارد.
بلكه مي‌توان گفت تقريبا تمام مشايخ معروف تصوف مانند «بايزيد

بسطامي‌ها»، «جُنِيْد بغدادي‌ها» «شيخ عطارها» و ... همه از ميان اهل سنّت برخاسته‌اند و حتي جالب اينكه مشايخ فرق صوفيه موجود در شيعه نيز غالبا به مشايخ اهل سنت منتهي مي‌شود!
يكي از عوامل مهم تشعّب زياد در سلسله‌هاي آنان اين است كه معيار روشني

بـراي شناخت «قطـب سلسلـه» و «پيــر» و «مرشــد» و «دليل راه» ارائه نمي‌دهند.
فـي‌المثــل يكي از معيارهــاي مهم آنها «مكاشفه» است و خواب و رؤيا را نوعي مكاشفه مي‌دانند، بسياري از آنهــا براي شناخــت قطب و مرشد خويش پنـاه به خــواب و رؤيـا مي‌برنــد و مي‌گوينــد بايــد در عالــم مكــاشفــه (خواب)رهبري ما ره ما معرفي‌شود!
و پيــداســـت كـه نتيجــه چنيــن معيــار سنجشــي چــه خــواهــد بــود!
در قرن اول هجري بر اثر عواملي كه از توسعه جامعه اسلامي به وجود آمد، گرايش به «زهد» فراوان شد؛ و گروهي از زهاد معروف اسلام در اين عصر ظاهر شدند ولي هيــچ اثري از پديــده تصــوّف در اين گرايــش نبــود. (دقّــت كنيــد!)
و به گفته مؤلف «تاريخ تصوف»:
در آثار و كلمات زُهّاد و نُسّاك اين عهد، به جز آنچه گفته شد (گرايش به زهد

بر اثر ظلم و فساد دستگاه اموي) چيز ديگري ديده نمي‌شود، نه از عشق و محبت كه در قرون بعد مدار صحبت صوفيانه است، اثري مي‌بينيم و نه از افكار وحدت وجودي، نه از فنا و بقاء سخني هست و نه از صَحْو (بيهودگي) و سُكْر (مستي) و امثال آن از قبيل قبض و بسط و وقت و حال و وجد و جمع و تفرقه و ذوق و محو و اثبـات و تجلّـي و محاضــره و مكاشفــه و لوائــح و طوالــع و تمكيـن و غيرذلك.
ابــوالفرج‌بن الجــوزي مي‌گويد: اسم صوفي اندكي قبل از 200 هجري پيدا شــد (و شهـــرت يافـــت). (1)
... جنيد بغدادي مي‌گويد: «تصوّف يعني بيرون آمدن از هر خلق و خوي بد و داخل شدن در هر خلق خوب...».
1. تــاريــخ تصــوّف، صفحـــه 23 .

آري اين قوم در اول چنين بودند و بعد ابليس آنها را فريفته، هر روز تلبيس تازه‌اي براي آنها پيش آورد و در هر قرني اين تلبيس‌ها بيشتر شد، «اصل تلبيس ابليس اين بود كه صوفيه را از علم بازداشت و به آنها گفت مقصود

اصلي عمل است». و چون چراغ علم نزد آنها خاموش شد، ظلمات جهل مسلط گشت و دچار اشتباهات گوناگون شدند. (1)

بعضي صوفي را مشتق از صوف مي‌دانند به خاطر پشمينه پوش بودن آنها در آغاز پيدايش و بعضي آنها را به طايفه «بني‌صوفيه» نسبت داده‌اند كه جماعتي از عرب بودند كه در زندگي روشي زاهدانه داشتند و به همين جهت صوفيه را به آنهـا نسبـت داده‌انـــد. (2)

1. تلبيـس ابليس، صفحه 173 .

2. سمعاني در كتاب اَنساب .

بعضي نيز مي‌خواهند اين كلمه را مشتق از «صفا» بدانند در حالي كه واضح است كلمه صوفي از صفا مشتق نمي‌شود (زيرا از نظر ادبي صوفي اجوف است و صفا ناقص واوي) و اگر از صفا گرفته مي‌شد بايد «صفائي» گفته شود نه «صوفي»!

و نيز بعضي ميل دارند آن را منسوب به اصحاب «صُفَّه» بدانند كه آنها جمعي زاهد و فقير و غريب، از مهاجران اصحاب پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله بودند كه چون در مدينه خانه‌اي نداشتند روي سكوي بزرگي در كنار مسجد پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله زندگي مي‌كردند.

ولي اين نيز يك اشتباه بزرگ است زيرا «صُفَّه» از ماده «صفّ» (و به اصطلاح مضـاعـف است) در حالـي كه صوفـي از مـاده صوف است و ربطي به هم ندارند.

بنابرايـــن حـــق اين است كه از همـــان صوف به معنـــي پشـــم گرفتـــه شـــده و بـــه خاطـــر پشمينـــه پـــوش بـــودن آنهـــا در اوايـــل پيدايـــش اســـت.

بعضي از «متصوفه» سعي دارند تاريخ خود را به آغاز اسلام برسانند و حتي به اصطلاح «خرقه را از علي عليه‌السلام بگيرند»! و سلمان و بوذر و مقداد را از مشايخ خويش بشمرند!

ولي همان‌گونه كه قبلاً نيز اشاره شد در تاريخ اسلام هيچ شاهدي بر وجود اين ادعاها نيست ؛ بلكه مدارك روشني در دست داريم كه تصوّف از قرن دوم هجري از خارج مرزهاي اسلام، از اقوامي مانند هندوها و يونانيان و مسيحيان به مرزهاي اسلام نفوذ كرد و با معتقدات اسلامي آميخته شد و به شكل يك فرقه التقاطـــي درآمد.

تاريخ تصوّف شاهد نوسان‌هاي زيادي است. گروهي از رجال سياست در

گذشته و حال ترجيح داده‌اند و مي‌دهند (1) كه مذهب در شكل تصوّف عرضه شود به دلايل خاصي كه به خواست خدا در بحث‌هاي آينده به آن

اشاره مي‌شود و لذا گاه در اثر حمايت رجال متنفذ سياسي و يا حتي سلاطين! تصوف در بعضي از مناطق دامنه وسيعي پيدا كرده و مردم شاهد ساختن خانقاه‌هاي بزرگ و رونق بازار اقطاب و مشايخ صوفيه بوده‌اند.

ناگفتــه نماند كه عوامل اجتماعــي نيز تأثير فراواني در اين نوسان‌ها داشته و كــلّ ايــن مباحــث را مي‌تــوان در كتــب تــاريخ تصــوف مطالعــه كــرد. (2)

1. منظـــــور قبـــــل از انقــلاب اســـــت .

هر مكتب التقاطي خواه ناخواه گرفتار انواعي از تضاد مي‌شود و به اصطلاح اين از قبيل قضايايي است كه قِياساتُها مَعَها (دليلش با خودش مي‌باشد) زيرا طبيعت التقاط، گرفتن اصول مختلف از سرچشمه‌هاي ناهمگون است، في‌المثل كسي كه بخواهد كمونيسم را كه براساس ماترياليسم بنا شده با اسلام كه براساس خداپرستي است بياميزد و به اصطلاح نوعي كمونيسم اسلامي! به وجود آورد، خواه ناخواه گرفتار انواع تضادها مي‌شود، چراكه ماترياليسم نمي‌تواند با خداپرستي قرين گردد.

اگر بخواهيم تضادهائي را كه تصوف با آن گرفتار شده بشمريم سخن به درازا مي‌كشد و نياز به تأليف كتاب مفصلي دارد، در اينجا تنها به چند قسمت اساسي اشاره مي‌كنيم:

1. براي شرح بيشتر درباره پيدايش تصوّف در جامعه اسلامي و منابع مهم خارجي تصوّف، به تاريخچه تصوف كه در همين كتاب آمده است، مراجعه فرمائيد.

اوّل ـ از كارانداختن استدلالهاي عقلي و كنارگذاشتن «پاي چوبين استدلاليان» و دوري از مدرسه و درس و بحث به عنوان اينكه از قبل و قال مدرسه چيزي حاصل نمي‌شود و... .

بشوي اوراق هم اگر همدرس مائي كه درس عشق در دفتر نباشد!

آنها در مخالفت با علم و استدلال و درس و بحث و دفتر و قلم، آن چنان راه افراط را پوئيده‌اند كه بعضي رسما با خواندن و نوشتن و كتاب و همه مظاهر علم، اعلان جنگ داده‌اند. كه نمونه‌اي از سخنان عجيب سران بزرگ آنها را در اينجا مي‌آوريم:

الف ـ جنيد بغدادي كه از مشايخ معروف تصوف است معتقد بود كه خواندن و نوشتن سبب پراكندگي انديشه صوفي است. (1)

ب ـ شيخ عطار در شرح حال بُشر حافي مي‌نويسد او هفت صندوق از كتب حديث داشت همه را در زير خاك دفن نمود.

ج ـ شبلي مي‌گفت كسي را سراغ دارم كه وارد صوفيه نشد مگر اينكه جميع دارائي خود را انفاق كرد و هفتاد صندوق كتاب (آري هفتاد صندوق كتاب) كه خود نوشته و حفظ كرده و به چندين روايت تصحيح نموده بود، در اين رودخانه دجله كه مي‌بينيد غرق كرد. (مقصود شبلي از اين آدم خود او بود!)

1. مدرك اين سخن را به طور مشروح در بحث‌هاي آينده آورده‌ايم.

د ـ احمدبن ابي‌الخواري كه از بزرگان طريقت است كتب خود را به دريا ريخت و گفـت: «نِعْمَ الـدَّليـلُ كُنْـتَ وَ لكِـنِ الاِشْتِغـالُ بِالدَّليـلِ بَعْـدَ الْـوُصـولِ مَحـالٌ: تو خـوب دليـل و راهنمـاي بودي، ولي پرداختـن به دليـل و راهنمـا بعـد از وصول به مقصد محال است»!...
اين كار و اين سخن اگرچه در كتاب تاريخ تصوف به ابن‌ابي الخواري نسبت داده شــده ولي بعضــي ديگر نظير آن را از ابوسعيد نقل كرده‌اند كه او كتابهايــش را بـه دســت خــود زيــر خــاك دفــن كرد و گفــت: نِعْـمَ الدَّليــل...
ه ـ و نيز از ابوسعيد نقل شده كه گفت: «رَأْسُ هذَا الأمْر كَبْسُ الْمَحابِرِ وَ خَرْقُ الدَّفاتِرِ وَ نِسْيانُ الْعِلْمِ: آغاز اين برنامه بر گرفتن دواتها، و پاره كردن دفترها، و فرامــــوش كــردن علــم است»!
ز ـ و نيز از «ابوسعيد ابوالخير» نقل شده كه گفت: چون حالت به ما روي داد ديگر از كتب و دفاتر خود راحت نمي‌يافتم، از خدا خواستم كه مرا آسايش خاطري دهد! خداوند به من تفضل كرد كتابها را از خود دور ساختم! و به تلاوت قرآن

مشغول مشغول شدم از فاتحه الكتاب شروع كردم مي‌خواندم تا در سوره انعام به اين آيه رسيدم «قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ»(1) اينجا كتاب را بنهادم هر چه كوشيدم كه يك آيـه ديگر پيـش روم راهـي نيافتم و آن را (يعني قرآن را) هم به گوشه‌اي گذاردم !
يكبار ديگر آنچه را در بالا آورديم مطالعه كنيد سپس ببينيد آيا اين‌گونه تعليمــات ممكن است از متن اسلام برخاسته باشد ؟
آيا قرآن كه نور مبين و هادي به كل خير و به تعبير امير مؤمنان عليه‌السلام در نهج‌البلاغه (بهار دلها و سرچشمه دانش‌ها) در آن است و بهترين جلادهنده قلب است(فيه‌رَبيعُ‌الْقَلْبِ وَ يَنابيعُ‌الْعِلْمِ وَ مالِلْقَلْبِ جَلاءٌغَيْرُهُ) .
بايد در مراحل سير و سلوك كنار گذاشته شود ؟
1. 91 / انعام .

اين در حالي است كه حديث معروف و متواتر «ثَقَلَيْن» مي‌گويد براي حلّ همه مشكلات به «قرآن و اهل بيت پناه بريد» آيا قرآن و علم كه راه شناخت خداوند است و راهنماي طريق حق، مي‌تواند منفور باشد و مانع راه سير و سلوك الي‌اللّه
مي‌دانيم در روايت معروف از پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله نقل شده كه فرمود: «مَنْ حَفِظَ عَلي اُمَّتـي اَرْبَعيـنَ حَديثـا يَنْفَعُـونَ بِها في اَمْرِ دينِهِمْ بَعَثَهُ اللّهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَقيها عالِما».

مطابق اين روايت هر كس چهل حديث نافع ديني حفظ كند (خواه از طريق كتاب باشد يا نقل يا حافظه) و به امت اسلامي برساند، روز قيامت در صف فقيهان و عالمان خواهد بود، و به همين دليل بسياري از علماي بزرگ براي عمل به اين حديث معروف نبوي كتابهاي اربعين نوشته‌اند. اينگونه تعليمات كجا و آن تعليماتي كه مي‌گويد بايد كتابهاي حديث و غير حديث را در رودخانه و دريا افكند و غرق نمود و يا زير خاك دفن كرد كجا !

(36) صوفي‌گري

اين‌ها خود اسناد زنده‌اي است بر وارداتي بودن اين تعليمات و بيگانگي آن از تعليمـات اسلامــي كــه شــرح بيشتــر آن در بحث‌هــاي آينــده خواهــد آمــد.

ح ـ جامي در «نَفَحاتُ الاُنْس» در شرح عين الزمان مي‌نويسد: او از خلفاي شيخ «فضل الدين» و بسيار فاضل و دانشمند بود ؛ اوائل كه عزيمت صحبت شيخ كرد به كتابخانه آمد، و از لطائف علوم عقلي و نقلي مجموعه‌اي انتخاب نمود كه در سفر مونس او باشد.

مي‌گويد: چون نزديك خوارزم رسيدم شبي در خواب ديدم كه شيخ مي‌گفت: اي گيلك! پشته را بينداز و بيا! چون بيدار شدم انديشه كردم كه پشته چيست؟ من از دنيا چيزي به همراه نياورده‌ام و حتي انديشه آن را نكردم، شب دوّم باز همين خواب را ديدم، شب سوم از شيخ پرسيدم كه شيخنا پشته چيست؟ گفت: آن مجموعه‌اي است كه جمع كرده‌اي (از علم و دانش‌ها)! چون بيدار شدم آن را در جيحون غرق كردم، چون به حضرت شيخ رسيدم گفت اگر آن مجموعه را نمي‌انداختي تو را هيچ فايده‌اي نمي‌بود!

(37) تضادهاي دروني ناشي از التفاط

ايــن طرز تفكر و اين گونه تعليمــات را با تعليماتي كه در اســلام درباره حفظ كتب و سپردن تعليمــات اسلامي به آيندگان آمده است مقايسه كنيم تا تفــاوت ميــان اين دو روشــن شــود.

از جمله در حديث معروفي كه مرحوم شيخ حرّ عاملي در جلد 18 وسائل الشيعه و مرحوم شيخ انصاري در كتاب رسائل از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده‌اند مي‌خوانيم كه امام به يارانش فرمود: «اِحْفَظوا بِكُتُبِكُمْ فَاِنَّكُمْ سَوْفَ تَحْتاجونَ اِلَيْها»(1) طبــق اين حديــث امام عليه‌السلام دستـور مؤكـد در زمينه حفظ كتابها مي‌دهد.

1. كتاب‌هـاي خـود را خـوب نگهـداري كنيـد زيـرا به زودي بــه آنهــا احتيـاج پيـدا مي‌كنيـد.

(38) صوفي‌گري

باز در هميــن منبع در روايت ديگري از همان امام عليه‌السلام مي‌خوانيم كه به مفضل بن عمر دستــور داد و فرمـود: «اُكْتُبْ وَ بُثَّ عِلْمَكَ في

اِخْوانَكَ فَاِنْ مِتَّ فَاوُرِثَ كُتُبُـكَ بَنيكَ فَاِنَّــهُ يَأتِيَ عَليالنّــاسِ زَمانَ حَــرَجٍ لا يَأنِســونَ اِلاّ بِكُتُبِهــم». (1)
اين‌حديث معجزآسا و نظايرآن‌اهميت حفظمواريث‌اسلام و آثارائمه هدي عليه‌السلام را به خوبي روشن مي‌سازد، و دستور مي‌دهد به هر قيمتي بايد آنها را حفظ كرده و به نسلهاي آينده مسلمانان برسانند زيرا زماني فرامي‌رسد كه تنها پناهگاه امـت اسلامي كتابهاي آنها است.
1. علوم را بنويس و آن را بين برادران (و خواهران) خود منتشر ساز زيرا پس از مرگ، (آثار) نوشته‌هاي تو را فرزندانت به ارث مي‌برند. زماني فراخواهد رسيد كه مردم در مواقع گرفتاري فقط با نوشته‌هاي خود مأنوس خواهند بود .
تضادهاي دروني ناشي از التفاط (39)

به اين ترتيب يكي از بارزترين خصيصه‌هاي عرفان التقاطي يعني «تصوّف» مبـارزه و ستيـز قاطع با علـم و دانش و كتـاب و انديشـه اسـت، در حالـي كه خصيصـه عرفان اسلامي در تمـام مراحـل پشتيبـانـي از علم و دانش است.
تا آنجا كه قرآن مقام خشيت را كه مهمترين مراحل عرفان است منحصر به علماء و اهل دانش مي‌شمرد «اِنّما يَخْشَي اللّهُ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء» (1) و مشاهده آيات عظمت حق را در پهنه حق را در پهنه آسمان و زمين مخصوص «اُولُواالاَلْباب» و انديشمنـدان مي‌داند. (2)
در حديث معروفي از امير مؤمنان علي عليه‌السلام مي‌خوانيم كه: معرفت خداوند از
1. فاطر / 28
2. آل عمران / 269 .

طريق علم حاصل مي‌شود و اطاعت و بندگي خدا نيز از همين طريق صورت مي‌گيـرد، حيات دلها در علـم است و نور بصيرت زائيده آن است: «اِنَّ الْعِلْمَ حَياتُ الْقُلُوبِ مِنَ الْجَهْلِ وَ نُورُ الاَبْصارِ مِنَ الْعَمي... وَ بِالْعِلْمِ يُطاعُ اللّهَ وَ يَعْبُدُ وَ بِالْعِلْمِ يُعْرَفُ اللّهَ وَ يُوَحَّدَ: با علم اطاعت خدا مي‌شود و با علم معرفت پروردگار و توحيد حاصل مي‌گـردد» .(1)
اصولاً عرفان صحيح راهي جز علم و آگاهي ندارد، و به همين دليل يك فريضـه بزرگ الهـي شمرده شده كه حديـث: «طَلَبُ الْعِلمِ فَريضَةٌ» شاهـد گويـاي آن اسـت. (2)
و كمـال دين در علم شمـرده شده: قال اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام : «اِعْلَموا اَنَّ كَمـالَ الدّينِ طَلَبُ الْعِلْـمِ وَ الْعَمَلُ بِه». (1)
1. معالم الاصول، صفحه 8 .
2. اصول كافي، جلد 1، صفحه 31، حديث 5 .

آنهاكه علم‌را سدّ راه سلوك الي‌اللّه مي‌شمرند، و كتاب و دفتر و قلم و دوات نزد آنهاموجوداتي‌ممنوع و قاچاق‌محسوب‌مي‌شودمصداق‌بارزحديث‌امام‌صادق عليه‌السلام هستنـد كه مي‌فرمايـد: «اَلْعامِـلُ عَلي غَيْرِ بَصيرةٍ كَالسّائِرِ عَلي غَيْرِ الطَّريقِ لايَزيـدُهُ سُرْعَـــةُ السَّيْـرِ اِلاّ بُعْـدا». (2)
كسي كه بدون آگاهي عمل كند مانند مسافري است كه از بيراهه مي‌رود، هر قدر سريعتر در مسير خود راه برود از مقصد اصلي دورتر مي‌شود و به

فرموده پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله : خرابي كار چنين افرادي از اصلاحشان بيشتر است (مَنْ عَمِلَ عَلي غَيْرِ عِلْمٍ كانَ ما يُفْسِدُ اَكْثَرُ مِمّا يُصْلِحِ). (1)
1. اصول كافي، جلد 1، صفحه 30، حديث 4 .
2. اصـول كـافـــي، جلـــد 1، صفحــه 43.

دوّم ـ عــرفــان التقــاطــي، حــريــم احكـــام اســلامــي را مــي‌شكنــد.
در عرفان اسلامي احكامي كه از قرآن و سنت به دست آمده كاملاً محترم است، و يا به تعبير ديگر رعايت اصول و احكام شريعت گام اول براي سير و سلوك است، و سالكان طريقت هرگز به خود اجازه نمي‌دهند كه براي وصول به حقيقت كمترين تخطي و انحرافي از احكام شريعت پيدا كنند، در حالي كه در عرفان التقاطي (تصوف) اين معني نه تنها مجاز شناخته شده، بلكه احيانا مورد توصيه نيــز قـــرار گرفتـــه و بــه عنــوان يــك الگــو مطــرح شــده اســت.
نمونه‌هاي روشن اين معني را در كتاب احياء العلوم به نقل از مشايخ تصوف
1. اصـول كافـي، جلـد 1، صفحه 44، حديث 3 .

و عرفان مي‌توان يافت و شايد همان سبب شده است كه بعضي از دانشمندان معروف اهل سنت مانند ابوالفرج ابن الجوزي الحنبلي كه به گفته مرحوم محدّث قمي يد طولائي در تفسير و حديث و وعظ و ساير علوم اسلامي داشته، كتابي به نام اِعْلامُ الاْحْياءِ بِاَغْلاطِ الاْحْياء نوشته و قسمتي از اين گونه انحرافات را بر او خـرده گرفتـه و در كتـاب ديگـري به نام تلبيـس ابليس قسمت‌هايي از كتاب احياء العلوم را با ذكر اسناد و مدارك مورد انتقاد شديد قرار داده است كه قسمت‌هايي از آن را بــه عنـــوان شاهــدي براي موضـوع مورد بحث در اينجــا مي‌آوريم. (1)
ابوحامــد غزالــي مي‌گويـــد:
1 ـ يكي از شيوخ در آغاز كار چون از شب خيزي كسل مي‌شد بر خود
1. تلبيس ابليس، صفحات 379 و 397 .

الزام كرد كه شب را تا به صبح روي سر بايستد! تا اينكه نفس او از روي رغبت و ميـــل بــه شــب‌خيــزي مبــادرت كنـــد!
2 ـ ديگري براي اينكه دوستي مال را از دل بيرون كند تمام اموالش را افروختـه و در دريا ريخت زيرا مي‌ترسيـد اگر به مردم ببخشـد گرفتار ريا شود!
3 ـ ديگري به منظور عادت كردن به حلم و بردباري كسي را استخدام

کــرده بود کـه در میــان اجتمــاعــات او را بــه بــاد فحــش و دشنــام بگیــرد!
ابوالفرج پس از نقل اين داستان‌هاي عجيب، مي‌نويسد: تعجّب من از ابوحامد غزالي بيشتر است تا از كساني كه اين اعمال خلاف را انجام مي‌دادند، زيرا او پس از نقل اين داستان‌ها نه تنها هيچگونه مذمتي از آنها نكرده، بلكه اين حكايات را براي تعليم و تربيت ديگران بيان كرده است!
آيا جايز است كسي شب را تا به صبح روي سر بايستد تا خون به صورتش بازگردد و توليد بيماري‌هاي خطرناك كند؟
خلاصه و نتيجه‌گيري (45)
مطابق كدام قانون مي‌توان اموال را به دريــا ريخت با آنكه پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله از اتــلاف مــال نهـــــي كــرده اســــت؟
آيا بدون جهت دشنام و فحش به مسلمان دادن جايز است؟ و آيا استخدام مسلمانــي براي اين عمــل زشت روا است؟
او در پايان اين سخن مي‌گويد: ابوحامد فقه را به تصوّف بسيار ارزان فروخته است؟
4 ـ داستان دزد گرمابه يكي ديگر از داستان‌هائي است كه غزالي از يكي از شيوخ تصوّف به نام «ابن كزيني» نقل مي‌كند كه: من زماني وارد يكي از مناطق شدم و در آنجا حسن سابقه‌اي پيدا كردم و به خوبي و درستكاري معروف شدم.
براي نجات از اين حسن شهرت روزي به گرمابه‌اي رفتم و لباس گرانبهائي را دزديده و زير لباس‌هاي كهنه و مندرس خود پوشيدم، از گرمابه خارج شدم و

آهسته راه مي‌رفتم، مردم دويدند مرا گرفته و جامه‌هاي كهنه را از من بركندند و آن لباس‌هاي پرقيمت را بيرون آوردند، پس از اين واقعه در ميان مردم به دزد حمام مشهور شدم و به اين وسيله نفس من راحت شد!!
غزالي پس از نقل اين حكايت مي‌گويد اين گونه خودشان را رياضت مي‌دادند تا از توجه مردم و نفس راحت شوند و اي بسا «اهل حال» اين گونه كارهائي كه برخلاف دستور فقه است براي اصلاح قلب مرتكب مي‌شدند و بعدا اين تقصير صوري! را جبران مي‌كردند، همان گونه كه آن مرد در حمام كرد! ابوالفرج ابن الجوزي پس از نقل اين سخنان مي‌گويد: سبحان اللّه چه كسي غزالي را از دايره فقاهــت بيرون كرد و به تأليــف اين كتاب وادار نمود؟!
تعجّب در اين است كه تنها به نقل آنها قناعت نمي‌كند، بلكه از آنها مدح و تمجيــد كرده و صاحبانــش را اهــل حــال مي‌نامـــد!

چه حالــي از اين بدتر كه شخــص صلاح و درستــي خود را از در مخالفــت با دستــورات شــرع بدانـــد؟!
آيا هيچ راه صحيحي براي اصلاح قلب نبود كه به اين گونه امور بپردازند؟ و آيا رواست كه مسلمان نام دزد را بر خود بگذارد و خودش را سارق معرفي كند؟
آيا جايز است در اموال مردم بدون جلب رضاي صاحبانش تصرف كند؟ با آنكه «احمد» و «شافعي» (پيشواي غزالي) تصريح كرده‌اند اگر كسي جامه‌اي كه نگهبان بر آن است از حمام بدزدد بايد دست او را قطع كرد (پايان سخنان ابـوالفــرج ابــن الجـــوزي). (1)
وجود اين گونه تضادها در يك مكتب التقاطي عجيب نيست؛ از يك سو سخن
1. تلبيس ابليس، صفحات 379 و 397 .

از اسلام در ميان است و از سوي ديگر تعليمات وارداتي غيراسلامي ايجاب مي‌كنــد كه اين سدّها شكستـه شود و راه به سـوي هدفـي كـه دارنـد بازگــردد.
آيا ممكن است شكستن حريم احكام مسلم اسلامي، آن هم به اين صورت زننده و غيرمنطقي، حمل بر آزادنگري و آزادانديشي شود؟ مگر يك فرد مسلمان مي‌تواند در برابر احكام خدا و در جهت مخالف آن آزاد باشد؟
سوّم ـ عرفان التقاطي بنيـان گذار «تفسيـر به رأي» است.
در عرفان اسلامي همه جا سخن از محتواي وحي و تعليمات قرآن و سنت است و يك مرد عارف مسلمان هرگز به خود اجازه نمي‌دهد افكار خود را بر قرآن و سنـت تحميل كنـد و آن را به آن گونـه كه ميل و خواسـت او اسـت، تفسيـر كند.
او در تفسير آيات و روايات معتبر اسلامي ضوابطي را رعايت مي‌كند كه با قواعد ادبي و مفاهيم لغوي و قرائن حاليه و مقاليه و متفاهم عرف در باب الفاظ و خلاصه آنچـه كه در فهم مقاصـد از الفـاظ و عبارات معتبـر اسـت سازگار باشد.

ولي در عرفان وارداتي و تصوّف الفاظ از اين قواعد و ضوابط آزاد مي‌گردد و مانند موم به هر شكلي لازم باشد درمي‌آيد و تفسير به رأي بر متون اسلامي حاكم مي‌شود و الفاظ به صورت كنايات و مجازات درمي‌آيد و مفاهيم ذوقي و شعري جانشين مفاهيم اصيل و واقعي مي‌شود و به اين ترتيب پيشداوري‌ها بر آيات و روايات تحميل مي‌گردد و متون اسلامي همان مي‌گويد كه آنها را مي‌خواهند. تعريفي كه شيخ عطار در آغاز كتاب

تذكرة الاولياء درباره مشايخ صوفيه‌دارد مي‌تواند پرده‌از روي مطالب زيادي بردارد، او مي‌گويد: چون از قرآن و حديث‌گذشتي‌هيچ‌سخني‌بالاي‌سخن‌مشايخ‌طريقت‌نيست...كه‌سخن‌ايشان‌نتيجه كار و حال است، نه ثمره حفظ و قال! و از عيان است نه از بيان است و از اسرار است نه از تكرار است و از علم لدنّي است نه از علم كسبي است و از جوشيدن است نه از كوشيدن است و از عالم ادبني ربي است نه از عالم علمني ابي است .(1)

دعوي اين‌گونه مقامات‌براي غيرپيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله و امام‌معصوم عليه‌السلام ميدان وسيعي به دست مشايخ و سران آنها مي‌دهد كه به عنوان علم لدني و آگاهي بر اسرار و نتيجه كار و حال به هرگونه تفسيري براي متون اسلامي دست يازند.

مطالعه بعضي از تفاسير قرآن كه به اين سبك نگاشته شده (مانند بخش‌هايي از تفسير روح‌البيان فاضل برسوئي) شاهد گوياي اين مطلب است.

بديهي است هرگاه الفاظ از قيد و بند قواعد و دستور زبان و مفاهيم لغوي و عرفي جدا شوند، تمام اصالت و ارزش خود را از دست مي‌دهند و هر گروهي آنها را بر طبق ميل خود تفسير مي‌كنند و قرآن و سنت به جاي اين كه رهبر و راهنما و الگو و اسوه باشد، توجيه‌گر، دنباله‌رو افكار اين و آن خواهد شد و وضع بسيار خطرناكي به وجود مي‌آيد كه نياز به توضيح و شرح ندارد.

1. تاريخ تصوف، صفحه 194 .

گرفتار شدن عرفان التقاطي در اين دام خطرناك نيز به خاطر همان طبيعت التقاط است كه وقتي افكار وارداتي بر متون اسلامي تطبيق نكرد، لاجرم بايد به كمك تفسير به رأي آنها را با يكديگر هماهنگ ساخت.

يكي از دلايل پيدايش فرقه‌هاي زياد در تصوف اين آزادي در تفسير آيات و احاديث است كه هرگروه طبق ميل خود نصوص اسلامي را تفسير و مطابق سليقه شخصي خود توجيه مي‌كند.

ممكن‌است‌بعضي‌ازاين‌فرقه‌هاپيروان‌چنداني‌نداشته‌باشندولي‌بااين‌حال‌همان فرقه نيز بعد از مدتي احتمالاً به چند فرقه ديگر تقسيم مي‌شود، بعضي از اين فرق پس از مدتي منقرض مي‌شوند و در عوض فرقه‌هاي ديگري به وجود مي‌آيد.

انگيزه‌هاي چهارگانه گرايش به «تصوف»

انگيزه‌هاي چهارگانه گرايش به «تصوف»

عرفان التقاطي مانند هر پديده اجتماعي ديگر از يك علت معين سرچشمه نمي‌گيرد، بلكه همه اين پديده‌ها معمولاً به علل و عوامل متعددي دارد كه دست به دست هم مي‌دهند و آن‌ها را به وجود مي‌آورند.
در تحليل نهايي عوامل پيدايش تصوف در جوامع اسلامي، امور زير قطعا دخالت دارد هرچند نمي‌توان گفت منحصر به اين‌ها است:

1 ـ گرايش‌هـاي شديـد مـادّي

در بسياري از جوامع، گروهي را كه نمي‌توانند با علائق مادي اشباع شوند به سوي عرفان سوق مي‌دهد و هنگامي كه دست به عرفان اصيل نيابند طبعا در اثنــاء راه گرفتـار عرفان‌التقاطي مي‌شوند.
لذا مي‌بينيـم هر زمان اقبـال به مادّيـات در جوامـع اسلامــي اوج گرفتــه و پـس از مدتـي مـردم ســرخـورده شده‌انـد بـازار تصــوف گــرم شــده اســت.
انگيزه‌هاي چهارگانه گرايش به تصوف (53)
بدون شك علايق مادي نمي‌تواند روح تشنه آدمي را سيراب كند، ولي مهم اين است كه بايد در هر جامعه‌اي گروهي از دانشمندان آگاه به وضع زمان موجود داشته باشند و قلوب مردم را با عرفان صحيح الهي سيراب كنند تا گرفتار دام التقاط نشوند و اين خود حديث مفصلي دارد.

كه باب طبع رجال سياست در بسياري از جوامع است، همان‌ها كه از قدرت روحانيت بيم دارند و در عين حال مي‌خواهند با گرايش اسلامي جامعه هم صدا شونـد، يكي ديگر از عوامــل توجه به تصــوف است، زيرا تصــوّف، روحانيــت را هميشه كنار زده و زمــام امر را به دســت پير و مرشــد و ولي و قطب مي‌سپـارد كه غالبـا غيرروحانــي هستنــد.
(54) صوفي‌گري
لذا يكي از شرايطي كه بسياري از مرشدان و شيوخ تصوف به مريدان خود مي‌كنند اين است كه از روحانيون فاصله گيرند و سعي مي‌كنند آنها را به عنوان «علماي قشري»، «زاهدان رياكار» و «واعظاني كه در خلوت كار ديگر مي‌كنند» از نظر مريدان خود بيندازند.
مي‌دانيم اسلام منهاي روحانيت مزاحم هيچ كس نيست نه سياست‌هاي استعمـاري، نه سلطه‌هاي جبار و رژيم‌هاي طاغوتي و نه هيچ دستگاه جبّار ديگر.
لذا در زمان طاغوت جمعي از مهره‌هاي اصلي دستگاه سلطنت صوفي يا متمايــل به تصوف بودند.
فراموش‌نمي‌كنم‌يكي‌ازچهره‌هاي‌خطرناك‌ساواك‌كه: دريكي‌از دستگيري‌هاي رژيم‌سابق‌با اوروبروشدم‌به‌من مي‌گفت: «ايمان من‌ازايمان شمامسلما ضعيف‌تر نيست، من درويشم دم‌از مولي مي‌زنم و هرچه خواسته‌ام از او گرفته‌ام، اين از يك
انگيزه‌هاي چهارگانه گرايش به تصوف (55)
طرف و امّا از طرف ديگر اگر ببينم كساني با شاه مخالفت مي‌كنند يك ميليون نفر از آنها را به گلوله ببندم پروايي ندارم!» ـ ديدم اين درويش كلمــه يك ميليون را چـه آسـان مي‌گويــد؟!

3 ـ آزادي عمل

بسيارند كساني كه به خاطر انگيزه فطري و دروني و يا تربيت خانوادگي و شرايط محيط، مي‌خواهند داراي مذهبي باشند، ولي از سوي ديگر از احكام به اصطـلاح دست و پاگير مذهب و حلال و حرام كه مزاحم اميال آن‌هاست ناراحتند.
در اينجـا به سراغ مذهبـي مي‌روند كه بيشتــر آنها را به سيــر در باطن ســوق مــي‌دهــد و همچــون تصــوف زيـاد به ظواهــر شرع مقيــد نمي‌كنــد.
درون و حال را مي‌نگرند، ني برون و قال را و به گفته خودشان به مغز اهميّت مي‌دهنــد نه به قشــر.
به همين دليل در گذشته يك مشت خوانين ظالم و كساني كه شغل‌هاي نامشروعي داشتند در زمره درويشان و يا لااقل در سلك ايشان درمي‌آمدند و پاي بند نبودن آن‌ها را به قسمتي از احكام شرع، يك نوع آزادمنشي و قابليت انعطاف و وسعت مشرب و به عكس تقيّد متشرعين را به احكام الهي يك نوع خشكـي و خشونت مي‌پنداشتند.
(56) صوفي‌گري
و نيــز به همين دليــل بسياري از جلســات صوفيــان كانونــي بــود از وجـد و سمـاع و مطالـب ديگــر!

4 ـ تلاش‌هاي استعمار

عامل ديگري براي اشاعه تصوف در بسياري از مناطق محسوب مي‌شود، چرا كه صوفيان به حكم درون گرايي، چندان كار به برون ندارند و به حكم «صلح كل» كه مذهب صوفي است مايلند با همگان كنار بيايند و در صلح و صفا زندگي كنند و در تعليمات آنها مسائلي همچون جهاد و برخورد قهرآميز با دشمنان حق و عدالت و پنجه افكندن در پنجه ظالمان و ستمگران و قيام و شورش پرخروش بر ضد آنان محلي ندارد، به عكس خزيدن در گوشه خانقاه و چشم برداشتن از جهان ظاهر، كاملاً با افكار آنها سازگار است.
انگيزه‌هاي چهارگانه گرايش به تصوف (57)
چه عاملي براي تخدير توده‌ها از چنين تفكراتي بهتر مي‌باشد؟ و لذا جاي پاي استعمار در تاريخ تصوّف به خوبي نمايان است، مخصوصا در عصر و زمان ما. براي اينكه مذهب ـ مخصوصا اسلام ـ را از صورت فعال بيندازند و آن را به يك عامل‌تخدير مبدّل‌كنند اصراربرتقويت خانقاه‌ها و رهبران اين فرق داشته و دارند.
البته شرح هريك از اين عوامل نياز به بحث مستقل و مفصلي دارد و مقصود مـا در اينجـا تنها يك اشـاره بـود و عـاقـلان را اشـارتـي كافـي اسـت.

قبل از انقلاب شكوهمند اسلامي فعاليت‌هاي زيادي از فرق مختلف تصوف مخصوصا در كشور ما ديده مي‌شد، ساختن خانقاه‌ها، اشغال بعضي از مقامات حساس، همكاري عده‌اي از رجال با آنها، توسعه تبليغات و دعوت علني به تصوف حتي نصب شعارهاي مخصوص بالاي سر درب خانه‌ها، همچنين نشر كتاب‌ها و جزواتي به نفع آنان و بالاخره كشيدن دامنه مطلب به صفحات روزنامه‌هــا و امثال آن، همه شاهــد يك جنب و جوش و «نهضــت صوفيانــه» بــود، امــروز هم در گوشــه و كنـار اين فعاليت‌هــا از سرگرفتـه شــده اســت.

(58) صوفي‌گري

بعضي ممكن است تعجب كنند كه چرا در عصر و زمان ما كه عصر فعاليت و كار محسوب مي‌گردد هنوز تعليماتي همچون تعليمات متصوفه كه يادگار قرون تاريك زندگي انسانهاست و افراد را از مواجه شدن با حقايق زندگي به سوي يك سلسله تخيلات دعوت مي‌كند، خريدار دارد. به عقيده ما، اين مسأله ساده نيست و در واقع معلول يك سلسله عوامل رواني و اجتماعي مي‌باشد كه در ذيل به آن اشاره مي‌شود.

جنب و جوش اخير صوفيان (59)

1 ـ عده‌اي ترديد ندارند كه اين جريانات مانند بسياري از حوادثي كه در اجتماع ما مي‌گذرد، عامل و انگيزه سياسي دارد و همكاري عده‌اي از رجال طاغوتي‌هم كه معمولاً شترشان به اين وادي‌ها نخفته است را دليل بر اين موضوع مي‌دانند و خلاصه اين سياست را جزيي از سياست كلي «تقويت اقليت مذهبي» و ايجـاد تضاد و تفرقـه و اختـلاف كه در نقـاط مختلـف اجرا مي‌شود، مي‌دانند.
بررسـي تاريـخ معاصر نشان مي‌دهـد كه هميشه دشمنـان شـرق، سعي داشته‌انـد افكـار مردم شرق را به يك نوع بي‌تفاوتي در برابر حوادث سوق دهند و مطمئنا هيچ چيز بهتر از افكـار صوفيانـه و صوفي مسلكي و خزيدن در گوشـه خانقاه و پناه بردن به يك سلسله تخيّلات نظـر آنها را تأميـن نمي‌كـرده است، لذا آنها مروج اين افكار و تعليمات بوده و هستند و مطمئنا

هرقدر مردم اين سامان‌ها به‌اين مسلك‌ها روي آورند بار آن‌ها سبك‌تر و مقاصد آنها عملي‌تر خواهد شد.
اين يكي از عوامل گرايش و گسترش اين مسلك‌ها در كشورهاي شرقي است كه آثار آن در كشورهاي مختلف شرق به صورت‌هاي گوناگون به چشم مي‌خورد، حتي اگر دراعماق بعضي‌از مذاهب ساختگي كه در قرون اخير به وجود آمد دقّت كنيم خواهيم ديد كه در همه آنها يك نوع ريشه صوفيگري و افكار صوفيانـه وجـود دارد.
اگر راستي كسي بخواهد امروز به دستور «جنيد بغدادي» عمل كند بايد تمام كتب و مطبوعات را بدور بريزد، با اينكه مي‌دانيم تمام كشورهاي دنياي امروز مي‌كوشندكه عظمت‌خودرابانشر و توسعه‌علم‌ودانش ومبارزه‌باجهل‌بيشتركنند.
بنابراين بايد قبول كرد كه اين گونه سخنان يادگار دوران‌هاي تاريكي بوده كه

مبارزه‌باعلم احيانا امكان‌داشته و خريداراني‌براي‌تعليمات غلط پيدامي‌شده است.
2 ـ بعضي ديگر معتقدند كه اين جريان يكي از لوازم و آثار تمدن جديد است ؛ زيرا بسياري از مردم (مخصوصا مردم مشرق زمين) روي اقتضاء تربيت خانوادگي و محيط، به مسائل مذهبي علاقه مخصوصي دارند و خلاصه ميل دارند مسلمان و ديندار باشند، از طرفي بهره‌برداري كامل و

بدون قيد و شرط از وسايلي كه تمدن جديد در اختيار آنها قرار داده محتاج به يك آزادي عمل بي‌حساب است كه بامذاق متشرعين و دستورات مذهبي كه محدويت‌هايي در هر قسمت قائل است، وفق نمي‌دهد، لذا عدّه‌اي كه نمي‌خواهند از هيچ يك از اين دو قسمت چشم پوشي كنند يعني: به اصطلاح مي‌خواهند هم ديندار باشند و هم آزاد، دست به دامن تصوف مي‌زنند كه بيشتر آنها به «سير در باطن»! سوق مي‌دهد و نسبت به ظواهر شرع آن قدر پافشاري كه متشرعين دارند، نمي‌كند مخصوصا بعضي از فرق آنها نسبت به ظواهر دستورات ديني كاملاً بي اعتنا مي‌باشند، يا به قول بعضي: «درون و حال را مي‌نگرند، ني برون و قال را» و به گفته بعضي ديگر: «به مغز اهميت مي‌دهند نه به قشر!» كه نمونه‌هاي متعددي از آن با ذكر مدارك روشن در همين كتاب خواهد آمد.

وجود يك عده از افراد بي بند و بار و يك مشت خوانين ظالم و كساني كه شغل‌هاي نامشروعي دارند در «زمره درويشان» يا لااقل «در سلك ايشان» دليل بر اين مطلب مي‌دانند.(1) البته آن آزادي نسبي كه صوفي‌ها براي پيروان خود
1. در ميان‌صوفيان كساني‌بودندكه از دنياي بي‌بندوبار خويش به تصوف مي‌گريختند. ابراهيم ادهم و شبلي‌امارت و حكومت‌رارهاكردند و پناه به تصوف بردند، شقيق بلخي از مشغله تجارت و قيل و قال‌بازاربه‌خانقاه‌صوفيه‌روي‌آورد،ابومحمدسنبكي‌ازراهزني‌توبه‌كردودرزيّ صوفيه‌درآمد،شيخ احمد ژنده‌پيل‌هم‌گويندكه‌ازشرابخواري‌وتبهكاري خويش به تصوف‌گريخت (ارزش ميراث صوفيه 166).

قائلند براي اين گونه افراد بسيار غنيمت است و نام آن را يك نوع «لطافت»! و «قابليت انعطاف و وسعت مشرب» در مقابل خشكي و خشونت اهل مي‌دانند! و همين‌هاست كه جمعي از اين قماش اشخاص را سرسپرده سلسله‌هاي گوناگون تصوف كرده است.
از همه گذشته راستش را بخواهيد مجامع صوفي‌ها خالي از تفرّج و تنوع هم نيست، مخصوصا براي افرادي كه كار روزانه خشن و سنگيني دارند وسيله خوبي براي رفع خستگي‌هاي روحي و فكري و مايه تجديد نشاط است!
اشعار ذوقي آنها كه معمولاً با آهنگها و صداهاي دلنوازي خوانده مي‌شود انسان را در عوالم ديگري سير مي‌دهد. چنانچه در بحث «وجد و سماع» (رقص و

موسيقي) خواهد آمد اين دو در ميان بسياري از فرق تصوف در قديم

بوده و حتي امروز هم وجود دارد كه به اصطلاح به آنها حال مي‌دهد.
بسياري از آنها «مصرف مواد مخدر» و استفاده از آن را در مجالس خود مجاز مي‌دانستند و نشئه حاصل از آن را يك نشئه روحاني! مي‌پنداشتند.
بديهي است كه اين گونه جلسات باب طبع عده‌اي است و آن را بر جلسات مساجد كه خالي از همه اينهاست ترجيح مي‌دهند.
3 ـ دسته‌اي هم معتقدند كه جنبش تصوّف يك جنبش ملي و ادبي است! زيرا بعضي از بزرگان شعر و ادب ما در زمره متصوفه بوده‌اند و احياء آثار آن‌ها بطور غيرمستقيم با احياء تصوف ارتباط دارد و چون بعضي براي زنده كردن اين گونه آثار كوشش بيشتري مي‌كنند، تصوف هم مورد توجه زيادتري واقع شده است!
عوامل رواني و اجتماعي توجه به تصوّف (65)
4 ـ بعضي هم عقيده دارند كه پناه بردن بعضي از مردم به سلسله‌هاي تصوف عكس‌العمل تندروي‌هاي دسته‌اي از منتسبين به روحانيت است ؛ اين دسته با اينكه به طور مسلم جزء روحانيين واقعي ما نيستند و افراد مطلع و آشنا به اوضاع نيز هرگز آنها را به اين مقام نمي‌شناسند ؛ امّا در عين حال از نظر افراد بي خبر و ساده لوح اعمال آنها مقياس سنجش حال ديگران محسوب مي‌شود؛ لذا وقتي ملاحظه مي‌كنند كه برخلاف دستورات عالي ديني، اين دسته توجه خاصي به جار و جنجال‌هاي مادّي پيدا كرده‌اند؛ نسبت به علماء بدبين شده به خانقاه پناه مي‌برند. ممكن است اين پرسش مطرح شود كه چه عواملي موجب گرديده تا عدّه‌اي از مسلمانان از ديگران جدا شوند، سپس همين افراد مجددا به صورت
(66) صوفي‌گري
گروهي با هم جمع آمده و مسلك تصوف را پايه گذاري كنند؟ براي پاسخ چنين پرسشي، در برخي از كتاب‌هاي تحقيقي به علت‌هاي مختلفي استناد شده است كه از جمله در سرگذشت‌هايي كه به استحاله آرماني بعضي از صوفيان مربوط مي‌شود آمده است كه صوفيان به علت تزكيه نفس، زهد شديد، توبه و بازگشت از گناه، راحت‌طلبي، گريز از مسئوليت‌هاي اجتماعي، فقر اقتصادي، وضع رواني، خيال‌پردازي، درون گرايي، خويشتن يابي و خودآگاهي، تازه جويي، خستگي روحي، وازدگي علمي، گريز از مذهب مختار، تجديد حيات ملّي، وضع جغرافيايي منطقه‌اي، تأثير مذاهب غيراسلامي، واكنش در برابر فرمانروايان ستمگر، مخالفت با سياست روز و بسياري علل ديگر به مسلك تصوف روي آورده‌اند. از طرفي، هم اين عوامل متباين و مختلف و انگيزه‌هاي انفرادي موجب شده،

تا نوعي تساهل و تا حدودي عدم تعصب در بين افراد و اعضاي گروه صوفيه به وجود آيد و خود سبب پيگيري و دوام مسلك تصوف در بين مسلمانان و سرزمين‌هاي اسلامي گردد و دنباله آن تا عصر حاضر نيز كشيده شود.

در اينكه چرا اين مسأله تا اين حد در بين مسلمانان تأثير داشته، لازم است، در اينجــا براي آگاهي بيشتر به نمونه‌ها و جاذبه‌هاي ديگر مسلك تصوف نيز اشـاره شود.

در تمام دوره‌هايي كه مسلك تصوف رايج بود، بي شك، براي آن جاذبه‌هاي متنوعي نيز وجود داشت كه عده‌اي آن را مي‌پذيرفتند. كه از جمله مسأله «سَماع» بود، موسيقي همراه يك سلسله سخنان عرفاني و محرّك، افراد پرشور و حساس را به خانقاه‌ها دعوت مي‌كرد كه در مقايسه با دعوت ساده مذاهب و پند و اندرز اخلاقي، داراي جاذبه و تحريك بيشتري بود، همچنين جادوي كلام، از طريق نظم و نثــر و تبليغــات مؤثر و اشاره به كرامات بزرگان صوفيه و بيان عشق و محبت الهــي، موجب تحريــك احساســات گرديــده عــدّه‌اي را بــه خــانقــاه‌هـا مي‌كشيــد.

همچنين گريز از مسئوليت‌هاي اجتماعي و گرفتاري‌هاي زيستي مضاعف نيز يكي از عوامل بود تا كساني را كه زمينه داشتند منزوي كرده و آنان را به گوشــه آرام خانقاه بكشاند و اصولاً خانقاه پناهگاه مناسبــي براي اين نــوع افراد بود.(1)

ايــن بــود علــل عمــده‌اي كـــه بــراي ايــن جــريـــان ذكــر مــي‌كننــد. ممكن است كه همه اين جهان در اين جريان بي تأثير نباشد، اما گمان مي‌رود عامل اساسي و اصلي از موضوع اول (2) و دوم خارج نباشد، قرائني هم كه گفته شد آن را به خوبي تأييد مي‌كند. ناگفته نماند قوي‌ترين عامل اين جنب و جوش صوفيان در ايران، جنبه سياسي دارد و جزء نقشه‌هاي استعماري است، بدين

1. دكترمحسن‌كياني،تاريخ‌خانقاه‌درايران‌صفحه20و21.

2. تحفــة الاخيـار، مقـــدمـــــه 108.

جهت ترويج صوفي گري در جان سياست رژيم طاغوتي پهلوي قرار داشت و از سال‌ها ديده مي‌شد كه شرق شناسان از شرق و غرب و وزارت فرهنگ از ايران دست به دست هم داده بر اوج آن مي‌افزودند. مثلاً «تذكرة الاولياء» شيخ عطار را از ثُلث ماتَرَك به اصطلاح مرحوم «گيپ» در اروپا چاپ كرده به ايران مي‌فرستادند! «اسرار التوحيد» ابوسعيد

خاورشناسي روسي «والنتين ژوكوفسكي» در پطرزبورگ (لنين گراد) پس از تحقيق چاپ مي‌كنند به ايران مي‌فرستند! وزارت فرهنگ ايران (در عصر طاغوت) صوفي گري را جزء واحدهاي درسي در دانشگاهها قرار مي‌دهد و سالانه بودجه هنگفتي در راه چاپ و نشر كتاب صوفيان خرج مي‌كرد.

عوامل رواني و اجتماعي توجه به تصوّف (71)

صوفي‌ها هم براي خود شاهكارهايي دارند و مانند همه اقليت‌ها بيشتر از راه همين فوت و فن‌ها موجوديت خود را در مقابل مخالفين خود حفظ مي‌كنند.
در اينجا نمي‌خواهيم همه آنها را شرح دهيم، زيرا بعضي از آن‌ها بايد در ضمن بحث‌هاي مناسب خود بعدا عنوان شود، چنانچه در بحث «عقل و عشق» نمونه آن را خواهيد ديد، ولي آنچه را در اينجا تذكر آن لازم به نظر مي‌رسد اين نكته است كه رؤساي صوفيه با تمام قوا مي‌كوشند كه خود و هواخواهان خود را يك طبقه عالي و ممتاز اجتماع معرفي كنند و خود را اهل يقين، اهل دل، اهل معني، اهل اللّه و ديگران را اهل ظاهر، اهل صورت و قشر بي مسلك قلمداد كنند.
ولي با همه اين دعاوي، چون افراد باسواد و دانشمند در ميان آنها كمياب

است(1) (البته دانشمنداني در ميان آنها بوده‌اند كه در بنيه علمي مسلك آن‌ها كوشش فراوان كرده‌اند اما غلبه با كم سوادها يا بي سوادها است) لذا با تشبث به همان دعاوي سعي مي‌كنند افراد پيروان خود را از علماء و روحانيون بزرگ دور

1. در ميان صوفيه كساني از مشايخ بودند كه حتي سواد خواندن و نوشتن نداشتند و اين را هم عيب نمي‌شمردند، ابوعلي سياه از مشايخ قديم، امّي بود، نه چيزي مي‌توانست بنويسد و نه چيزي مي‌توانست بخواند. (تذكرة الاولياء جلد 1، صفحه 5). صلاح الدين زركوب از مشايخ «مولويه» امّي بود و حتي به موجب روايات به لفظ درست هم سخن نمي‌گفت، شيخ داود كبير از مشايخ شاذليه خواندن و نوشتن نمي‌دانست. (طبقات شعراني، جلد 1، صفحه 188). نزد بعضي از صوفيه اشتغال به علم، حجاب راه بود و در احوال عده‌اي از مشايخ هست كه دفاتر و امالي حديث فروشسته‌اند و به خاك كرده‌اند! (ارزش ميراث صوفيه 167).

نگاه دارند، زيرا ممكن است آنها با منطق نيرومند علمي زحمات فراوان آنان را در جلب‌اتباع‌خوددرهم‌بريزند،لذا ازنخستين‌موعظه‌هاي‌پيرمي‌فروش‌يكي‌همين است كه‌از اين «معاشران ناجنس» احتراز كنند.
حربه‌هاي مهمي كه صوفي‌ها هميشه براي بدبين ساختن توده مردم نسبت به علماء دين كه يگانه سدّ راه پيشرفت آنها محسوب مي‌شوندبه‌كارمي‌برند،اين‌است‌كه‌آن‌ها را اهل‌دنيا و آلوده به‌ريا و خودنمائي

و دوروئي‌معرفي‌كنند و به‌اين‌گونه اشعارمتمثل شوند:
واعظان كاين جلوه در محراب و منبر مي‌كنند چون به خلوت مي‌روند آن كار ديگر مي‌كنند
مشكلي دارم ز دانشمند مجلس بازپرس توبه فرمايان چرا خود توبه كمتر مي‌كنند
گرچه بر واعظ شهر اين سخن آسان نشود تا ريا ورزد و سالوس مسلمان نشود اين تقوي ام بس است كه چون واعظان شهر ناز و كرشمه بر سر منبر نمي‌كنم! (1)

1. صفــي عليشــاه (1316 ه.) روحانيــون معاصــر زمان خود را رياكــار و دروغگــو شمــرده و دربــاره آنــان چنيــن ســروده اســـت:
زين صدا گوش بر كن كابتر است بانگ غول است وعظ اهل منبر است
نيست صدقي غير تزوير و ريا زير اين عمامه‌هاي لابلا
اعلميت را بهانه دان يقين نيست اعلم در ردا و پوستين
پس مخور اي جان فريب جامه را و اجتماع و شهرت و عمامه را
كرده هرجا باز شيطان لعين گرم دكاني به اسم شرع و دين
(حقيقةالعرفان، جلد3،صفحه177 ـ 161)

ضمنا براي تحقير سرمايه علمي علما كه خطرناك‌ترين اسلحه براي كوبيدن منطق‌هاي غيرعلمي صوفي‌ها به شمار مي‌رود، از آن به عنوان «علم رسمي» و «علم ظاهر» و «علوم قيل و قالي» و «الفاظ و اصطلاحات!» و مانند اين‌ها ياد مي‌كنند و علماء بزرگ ديني را قشري و ظاهري و گاهي پا را بالاتر گذارده «راهزن راه حق»! مي‌خوانند و نيز مي‌گويند: اگر ما را «اهل بدعت» و يا در بعضي از موارد «مُلْحِد» معرفي كرده‌اند به واسطه همين بوده كه به عمق مطالب باريك ما نرسيده‌اند يا به اصطلاح اهل دل آشنا نبوده‌اند.
تا نگردي آشنا زين پرده بويي نشنوي گوش نامحرم نباشد جاي پيغام و سروش
جواني را به خاطر دارم كه در شيراز در سلك آنها درآمده بود و با اينكه قبلاً حشر و نشر زيادي با اهل علم و روحانيين داشت به طور كلي معاشرت خود را قطع كرد و مانند كسي كه از مريضي كه مبتلا به بيماري مسري است فرار كند از

آنها مي‌گريخت، بعدا معلوم شد از جمله دستورات اوليه‌اي كه به او داده شده اجتناب كامل و كناره‌گيري از علماء بوده است كه آن را تقريبا يك سمّ مهلك براي او قلمداد كرده‌اند، البته اين گونه تبليغات سوء كار خود را در

افراد بي اطلاع نموده و يك‌حس‌بدبيني‌وتنفرّشديد درآنهاايجادمي‌كند،به‌طوري‌كه‌بعضاحاضر نيستند كوچكترين توضيحي درباره‌وضع‌مسلك‌خودبشنوند و يايك صفحه از كتاب‌هاي مربوط به اين قسمت را بخوانند و اين مطالب را سدّ راه وصول حق بدانند.

همين شاهكار عجيب است كه افراد اين جمعيت را كه معمولاً از سرمايه‌هاي علمي بي بهره‌اند در مقابل سيل تبليغات علمي مخالفين بيمه مي‌كند! و انصافا بايد تصديق كرد كه از نظر سياست داخلي، براي حفظ يك جمعيت غيرعلمي در مقابل حملات اهل علم، راهي بهتر از اين نيست كه نغمه «اَلْعِلْمُ هُوَ الْحِجابُ الاْكْبَر» را ساز كرده و علم را بزرگ‌ترين مانع راه حق قلمداد كنند و افراد را نسبت به علمــاء و دانشمندان بدبيــن سازند به طــوري كه آنهــا را دشمـن خود بداننـــد.

شايد حديث معروف: «سَيَأتي زَمانٌ عَلَي النّاسِ يَفِرّونَ مِنَ الْعُلَماءِ كَما يَفِرُّ الْغَنَمِ مِنَ الذِّئْبِ» (زماني بيايد كه مردم از دانشمندان فرار كنند همانطور كه گوسفند از گرگ فرار مي‌كند!) اشاره به همين گونه موارد باشد.

ولي البته به كار زدن اين شاهكار هم آن قدر ارزان براي آنها تمام نمي‌شود زيرا همه كس حاضر نيستند زير اين بار بروند و بحث و گفتگوهاي منطقي را كه يگانه وسيله حل اين گونه مطالب و تشخيص خوب و بد عقايد است كنار بگذارند، چه اينكه هيچ كس از علم زيان نمي‌بيند و اگر در جهان چراغي براي پيدا كردن راه پرپيچ و خم سعادت باشد همان چراغ علم است، قرآن جمعيت‌هاي متعددي را به ما نشان مي‌دهد كه در مقابل بيان نافذ و منطق علمي نيرومند پيغمبران بزرگ نيز همين روش را معمول مي‌داشتند و مي‌گفتند: «لا تَسْمَعُوا لِهـذَا الْقُـرْآنِ وَ الْغَـوْا فيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ ؛ گوش به اين قرآن فراندهيد و به هنگام تلاوت آن جنجال كنيد،

شايد پيروز شويد! (1) ولي مؤثر نشد و قرآن به آن‌ها اين پيغام نوراني را رسانيد: «فَبَشِّرْ عِبادِ. اَلَّذينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ اوُلئِكَ الَّذينَ هَديهُمُ اللّهُ وَ اوُلئِكَ هُمْ اُولُوا الاْلْبابِ...» پس بندگان مرا بشارت ده! همان كساني كه سخنان را مي‌شنوند و از نيكوترين آن‌ها پيروي مي‌كنند، آنان كساني هستند كه خدا هدايتشــان كرده و آنهــا خردمنــداننـــد. (2)

اسلام با دو چيز شديدا مبارزه كرده است: دسته بندي در داخل اسلام و دكان درست كردن در مقابل مسجد، براي درك نظر اسلام در اين قسمت توجه شما را به داستــان «مسجــد ضِــرار» جلــب مي‌كنم.

1. 26 / فصلت.

2. 17 و 18 / زمر.

شايد داستان «مسجد ضِرار» را شنيده باشيد، به طوري كه تاريخ نويسان اسلامي نوشته‌اند و مفسران هم در تفسير آيه 108 از سوره توبه متذكّر شده‌اند قبل از ظهور اسلام، يكي از راهب‌هاي مسيحي به نام «ابوعامر» در مدينه بود كه بشاراتي را كه در كتب ديني گذشته درباره ظهور پيغمبر اسلام صلي‌الله‌عليه‌وآله ديده بود با شور و علاقه خاصي در ميان مردم مدينه منتشر مي‌ساخت و از اين راه يك حال شوق و انتظار مخصوصي در دل‌ها ايجاد كرده بود. پس از ظهور اسلام مردم مدينه كه از جهاتي تشنه ظهور پيغمبر اسلام بودند در سلك پيروان آن حضرت درآمده و طبعا اطراف «ابوعامرها» خلوت و بازارشان كساد شد. همين موضوع آتش حسد و كينه را در دل‌هاي آنها روشن كرد و سبب شد كه به وسائل گوناگوني در مقابل پيشرفت اسلام كارشكني كنند.

پيغمبر خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از فعاليت‌هاي تخريبي «ابوعامر» باخبر شد و به تعقيب او پرداخت و او را «فاسق» لقب داد، او كه ديگر نمي‌توانست در مدينه بماند، به شام

گريخت و به قيصر روم پناهنده شد، ولي دست از فعاليت برنداشت و از آنجا كه به وسيله نامه با منافقان تماس‌هاي محرمانه داشت و اميدوار بود بتواند زمينه‌هائي به وسيله آنها در مدينه فراهم كرده و با استمداد از قيصر روم ضربت‌هاي شكننده‌اي بر مسلمانان وارد سازد، اين از يك سو.

ازسوي ديگر يك روز جمعي از افراد به ظاهر مسلمان خدمت پيغمبر خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله رسيدند و با قيافه‌هاي حق به جانبي پرده از روي خدمتي كه نسبت به عالم اسلام و شخص آن حضرت كرده بودند برداشتند، عرض كردند: «اي رسول خدا! ما چون ملاحظه كرديم كه ضعفاء و پيرمردان و پيرزنان و بيماران از نقاط دور دست مدينه توانايي حضور در مسجد شريف شما را مخصوصا در شب‌هاي باراني، ندارند ؛ لذا براي كمك به اين جمعيّت و رفع نگراني مسلمانان مسجدي در گوشه‌اي از مدينه ساخته‌ايم، هم اكنون مسجد تمام شده و در انتظار شماست كه با قــدوم خود و نماز

خوانــدن در آن، آن را افتتــاح فرمائيـد».

پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله در آن موقع عازم جنگ تبوك بود، فرمود: «مي‌روم و بازمي‌گردم و درباره كار شما تصميم مي‌گيرم». پس از بازگشت حضرت، با همان قيافه‌ها به حضورش شتافتند و درخواست ظاهر فريب خود را تكرار كردند. ناگهان در اين هنگام آيات چندي بر پيامبر نازل گرديد و با شديدترين لحني خداوند پيغمبر خود را از حضور و نماز در آن مسجد بازداشت و آن را يك كانون «تفرقه و كفر» و «ساختماني بر لب پرتگاه دوزخ» خواند و فرمود: «لا تَقُمْ فيهِ اَبَدا لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَي‌التَّقْوي مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُومَ فيهِ، فيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ‌اَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرينَ: هرگز در آن (مسجد به عبادت) نايست! آن مسجدي كه از روز نخست برپايه تقوا نباشد، شايسته‌تر است كه در آن (به عبادت) بايستي! (1)
1. 108 / توبه.

اما حقيقت امر چه بود؟... «ابوعامر» عمال خود را دستور داده «پايگاهي» براي او بسازند تا به مدينه مراجعت كرده و با وعده‌اي كه در شام به او داده شده بود نقشــه‌هــاي شــوم خــود را عملـــي ســازد.
البته چون در محيط مدينه در آن روز ساختن چنين بنائي آن هم به نام «ابوعامر» امكان نداشت، لذا تحت نام مقدس «مسجد» آنهم براي دلسوزي يك طبقه ضعيف و ناتوان، كه بهتر از اين عنواني تصور نمي‌شد، مقدمات مطلب را چيدند ؛ اما پيك وحي خدا قبل از اجراء مقاصد شوم آنها، پيغمبر را متوجه نقشه‌هاي آنها نمود و نقشه‌ها نقش بر آب شد.
پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله دستور داد آن مسجد را ويران ساخته با زمين يكسان كنند ؛ حتي جايگاه آن را مزبله مردم مدينه قرار دادند، تا مسلمين از اين جريانات عبرت

گيرند و بدانند هر بنائي به منظور ايجاد نفاق و شكاف در ميان مسلمانان برپا شود(يا نتيجه‌اش اين‌باشد)بايدازميان‌برد،حتي‌اگربه‌نام‌مقدس مسجد بوده باشد!
زيرا روح دســتـورات اسلامــي از چنان مركزي بيزار است و اجازه نمي‌دهد بــه هيــچ قيمتــي رشتــه اتحـــاد مسلمـانـــان از هـــم گسستــــه شــود.
داستان‌اين‌مسجد،كه‌بعدابه‌نام«مسجدضِرار»معروف‌شدازحوادث‌عبرت‌انگ يز تاريخ‌اسلام‌است‌كه‌تأثيرعميقي در روحيه‌مسلمانان‌ازخود به‌يادگارگذارده است.
خواننده محترم! با اين وضع آيا ممكن است اسلام اجازه دهد در برابر

مسجد، «خانقاه» ساخته شود و مردم را به نمام عبادت و ذكر خدا و... كه مركز منحصر آن مسجد است به آنجا بكشانند؟
خودمانيم اگر زير اين كاسه نيم كاسه‌اي نيست چرا دسته‌اي حساب خودشان را از ما جدا كرده‌انـــد، مركز جدا، اذكار مخصــوص و شعارهــاي خاصــي بــراي خــود ساختـه و حتــي آداب مجلــس و مصــافحـه را تغييــر داده‌انــد؟!
(84) صوفي‌گري
خانقاه سازي و مرشد تراشي در كجاي اسلام وجود دارد؟ اگر راستي مطلب صحيحي دارند كه متكّي به قرآن و اصول دستورات پيشوايان اسلام است، چرا در مجامـع عمومـي مسلمانان براي همـه بيـان نمي‌كننـد تا همـه از آنها بپذيرند.
اين‌كناره‌گيري وحرف‌هاي‌درگوشي‌براي‌چيست؟!همه‌مي‌دانيم‌كه‌قرآن وكلماتي كه‌ازپيشوايان‌بزرگ اسلام‌رسيده‌است هيچ‌مطلبي‌را فروگذارنكرده است، دستور عبادت،تهذيب‌نفس، رابطه‌باخدا،كسب‌صفاي روح و دل، ذكرو فكر و خلاصه آنچه بخواهيم‌درآنهاست،هركس مردعمل‌است‌بسم‌اللّه اين‌ديگرسروصداو دسته‌بندي و تحـزّب و گوشه‌گيــري و دعوت به سوي خود و درگوشـي و اسرار مگو ندارد!
شما را به خدا قدري به خود آئيد و در اين موقعيّت حساس و خطرناك دست از اين تفرقه‌جوئي‌ها برداريد و مثل سايرين به صفوف مسلمانان بپيونديد و به مساجد برگرديد تا در برابر دشمنان صف واحدي تشكيل دهيم!
امروز روزه خانقاه‌سازي و دسته‌بندي نيست (85)
«اِنَّ اللّــهَ يُحِـبُّ الَّذيـنَ يُقاتِلُــونَ في سَبيلِــهِ صَفّا كَأَنَّهُــمْ بُنْيــانٌ مَرْصُــوصٌ. (1)
اِنَّ فــي ذلِــكَ لَـذِكْــري لِمَــنْ كــانَ لَــهُ قَلْــبٌ اَوْ اَلْقَـي السَّمْــعَ وَ هُــوَ شَهيــــدٌ(2)
علــل هفتگانــه مخالفت عالمــان‌با صــوفيـان
مطالبي كه مورد مخالفت علماي دين با صوفيان واقع شده فراوان بوده و در كتاب‌هايي كه بر ضد صوفيان نوشته شده، به تمام آن مسائل اشاره گرديده و از آنهــا انتقــاد شــده اســت و بــرخـــي از آنهـــا فهـرستــوار عبــارتنــد از:
1 ـ مسأله جدايي و تفرق مردم به خاطر رفتن به خانقاه. صوفيه در برابر مسجد و مدرسه كه پناهگاه متشرعه و فقها بوده است، آنها نيز براي خويش
1. 4 / صف.
2. 37 / ق.

زاويه و خانقاه ساخته‌اند و رفته رفته آدابي و ترتيبي از آن خود به وجود آورده‌اند كه منتهي به پيدايش سلاسل صوفيه شده است و بدين گونه عامّه مسلمانان، خاصّه مستعدان و و صاحبدلان را در راه بين مدرسه و خانقاه سـرگردان داشته‌اند. (1)

2 ـ صوفيان با گفته‌ها و نوشته‌هاي خويش، حدّ و مرز كلمات و مفاهيم و معاني ديني را مي‌شكستند و غيرمستقيم از ارزش كلمات مقدس شرعي مي‌كاستند نام و صفات خداوند و ديگر واژه‌هاي توقيفي ديني را از وضع اوليه خود بيرون برده و بجاي آن يك دسته الفاظ رمزي و مجازي مانند: ساقي، شاهد، عشق، مي، زنا و جز آن قرار مي‌دادند و مفاهيم برخي جملات ديني را هم دگرگون مي‌كردند؛ مثلاً در شريعت گفته شده گناه مكنيد. ابن‌عربي مي‌گفت: ترك گناه،

1. ارزش ميراث صوفيه، 35.

گنـاه اسـت! (1) بنـا به دسـتـور شرع، شيطان لعنت شده است ؛ ولي احمد غزالي (526 ه) مي‌گفـت: هركه تعليـم توحيـد از ابليـس نگرفـت زنديـق اسـت. (2)
3 ـ در اشعار و غزليات‌خود به‌منهيات و منكرات شرعي، اظهار علاقه شده و غيرمستقيم‌افراد ساده و عامي‌به لاابالي‌گري و فسق و گمراهي تحريك و خوانده مي‌شدند، آنها مي‌گويند:
آن تلخ وش كه صوفي اُمُّ الْخَبائثش خواند اَشْهي لَنا وَ اَحْلي مِن قُبْلَةِ الْعَذارا
مرا سجده گه بيت «بَيْتُ الْعِنَب» بس كه از بيت اُمّ الْقُري مي‌گريزم! (3)
4 ـ استـدلالات علمـي كـه دربـاره شناخت خداونـد، ابزار كـار علمـا
1. حسنـاتالعـارفيــن،37.
2. حسنـاتالعـارفيــن،32.
3. يعني مشروبــي كه ريشه همه پليدي‌هاست، براي ما از بهترين لذت‌ها لذيذتر و شيرين‌تر است.

و مدافعان شريعــت است ولي از نظر صوفيــان، مانع و حجــاب بين بنــده و خالــق شمــرده مي‌شدند. (1)
5 ـ دريافتهاي شخص صوفيان به جاي مسائل وحي قرار مي‌گرفت مثلاً به جاي آنكه گفته شود: پيامبر چنين فرمود، گفته مي‌شد دلم از خدايم چنين گويد (حدثني قلبي عن ربي) و گاهي هم برخي از بدعت‌ها و نوآوري‌هاي اولياء و مشايــخ در حد و مرتبه سنــت والاي پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله قرار مي‌گرفت. (2) اَلْبِدْعَةُ الْحَسَنَــةُ الصّــادِرَةُ عَــنْ كُمَّـلِ الأوْلِيـاءِ كَالسُّنَـةِ السَّنِيَّةِ الْـوارِدَةِ عَــنِ الاْنْبِيــاء. (3)
1. شرح احوال باباطاهر، صفحه 13.
2. مناقب العارفين جلد 2، صفحه 578.
3. الحكمـــه التـرمـــذي و نظـــريتـــه فـي الـــولايـــه جلـــد 1، صفحـــــه 366.

6 ـ پرستش عاشقانه خداوند، به حالت سماع و استفاده از آلات موسيقي عمــل نــاروا و خلاف شــرع شمرده مي‌شــد، امــا اين كار بيــن صوفيــان معمول بود و انجام مي‌گرديد.
7 ـ مسأله وحدت وجود نيز آن‌چنان كه صوفيه مي‌گويند، شديدا مورد اعتــراض فقهــا قـــرار دارد. (1)

در برابر اين همه اعتراضات و انتقادات فقيهان، صوفيان، ضمن تأويل مطالب خود، علماي مذهبي را قشري و اهل ظاهر و بي‌خبر از حالات معنوي و مغرض و جاه‌طلب مي‌خواندند و آنان را به داشتن چنين صفاتي نكوهش مي‌كردند. (2) (3)

1. ر.ك. مقدمه فصوص الحكم صفحه 25.

از آنجا که پنج موضوع زير از موضوعاتي است که تقريبا مربوط به عموم فـرقــه‌هــاي آنهاســت لازم اســت مــورد بحث‌هــاي جداگانــه قــرار گيــرد:

1 ـ عقــل و عشــق 2 ـ كشـف و شهـود و رؤيــا 3 ـ ريـاضــت
4 ـ تأويل و تفسير به رأي 5 ـ قطــب ـ شيــخ ـ مـــرشـــد

و قبل از شروع به اين بحث‌ها تاريخچه اجمالي و مختصري براي تصوف ذكر شده است تا خواننده با بصيرت بيشتري وارد مطلب شود: ضمنا در اينجا به قسمتي از مدارك سخنــاني كه در اين كتاب از «صوفيه» (به واسطه يا بلاواسطه) نقـــــل شـــــده و بــه آنهــا استشهــاد نمــوده‌ايـــم اشــاره مــي‌شـــود:

1. كيمياي سعادت، صفحه 29 ـ 30.
2. تــاريـــخ خــانقــــاه در ايــران صفحـــــــه 517 و صفحـــــه 519.

رئوس پنجگانه مطالب صوفيه (91)

1 احيــــاء العلـــــوم ابوحامد محمدبن محمد غزالي (متوفي 505 ه)
2 تــذكــرة الاوليـــاء شيـــــخ عطـــــار (627 ه)
3 فتــوحـــات مكيّـــه محـــي الديـــن عربـــي (638)
4 فصـــوص الحكــم محــي الديــن عربـــي (638 ه)
5 مثنــــــــــوي جلال الدين مولوي (متوفي 672)
6 نفحـــات الانــــس شيـــــخ جـــامـــي (898 ه)
7 گلشـــــــــن راز شيخ محمود شبـستري (720 ه)
8 شرح فصوص الحكم قيصــــــــــــــري (751)
9 ريــاض السيــاحــه حـاج زين العابديـــن شيروانـي
10 استـــــوارنــامـــه كيـــــوان قـــزوينـــــي
11 اســرار التــوحيـــد شيـــــخ ابــــوسعيـــد (440)
12 تصـــــــــوف دكتـــر قـــاســـــم غنـــي
13 طباشيــر الحكمـــه ميــرزا ابوالقاســـــم ذهبـــي
14 التحفــة العباسيّـــة شيــخ محمدعلـــي سبـــزواري

لَقَـــــدْ كـــــانَ فـــــي قَصَصِهِـــــمْ عِبْـــــرَةٌ لِاُولِـــــي الْاَلْبـــــبِ (1)
پيش از اين اشاره‌اي به چگونگي پيدايش تصوف و نفوذ آن در جهان اسلام داشتيــم ولي لازم است اين مسأله به طور گسترده‌تــري مورد توجـه قرار گيرد:
به طوري كه مورّخين نقل كرده‌اند پيش از ظهور اسلام، بلكه قبل از ميلاد حضرت مسيح عليه‌السلام جمعي بودند كه خود را به عنوان «عشّاق جمالُ اللّه و «اَلْواصِلُ اِلَي اللّه» معرفي مي‌كردند، ولي از آغاز پيدايش آنها اطلاع كاملي در دست نيست، چنانكه اساسا معلوم نيست كه اين مسلك از كدام يك از نقاط جهان سرچشمه گرفته است بعضي معتقدند كه از هندوستان و بعضي ديگر مبدأ نشو آن‌راشام و مصرمي‌دانند،امادراينكه‌اين‌جمعيت‌قبل‌ازميلاد درجهان‌بوده‌اند شايد هيچ گفتگويي بين مورّخين نباشد.
1. 111 / يوســف.

در قرن دوم هجري، يعني آن زماني كه همت خلفاء بني عباس بر نشر علوم ديگران و ترجمه آنها به زبان عربي، قرار گرفت و از اين رو افكار عمومي به جنب و جوش افتاد و طبعا بازار مذاهب گوناگون رونق گرفت، يكي از مسلك‌هايي كه در ميان مسلمين جايگاهي براي خود باز كرد، همين مسلك «تصوف» بود و تدريجا بر اثر اموري كه ذكر آن در صفحات آينده خواهد آمد پيرواني پيدا كرد و مخصوصا در ميان اهل تسنن پيروان زيادتري براي آن پيدا شد و بالاخره بساط خــود را در ميان «اماميــه» هم گستــرده و جمعــي را به خـود مشغـول ساخت.

به شهادت پاره‌اي از اخبار، اوّلين كسي كه بذر اين مسلك را در سرزمين

اسلام پاشيد، ابوهاشم كوفي بود. در كتاب «حَديقَةُ الشّيعَه» از امام حسن عسكري عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: اِنَّهُ كانَ فاسِدُ الْعَقيدَةِ جِدّا وَ هُوَ الَّذِي ابْتَدَعَ مَذْهَبا يُقالُ لَهُ «التَّصَوُف» وَ جَعَلَهُ مَقَرا لِعَقيدَتِهِ الْخَبيثَةِ يعني: او مردي بود فاسدالعقيده و همــان كسي است كه مذهبــي به نام تصــوف اختراع كرده و آن را قرارگاه عقيـده ناپــاك خــود قــرار داده اســـت.

پيامبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله از پديد آمدن اين گروه خبر داد و فرموده است: «لا تَقُومُ السّاعَةُ عَلي اُمَّتي حَتّي يَقُومُ قَوْمٍ مِنْ اُمَّتي اِسْمُهُمُ الصُّوفِيَّه لَيْسُوا مِنّي وَ اِنَّهُمْ يَحْلِفُونَ لِلذِّكْرِ وَ يَرْفَعُونَ اَصْواتِهِمْ بِالذِّكْرِ يَظُنُّونَ اَنَّهُمْ عَلي طَرِيقَتي بَلْ هُمْ اَضَلُّ مِنَ الْكُفّارِ هُمْ

اَهْلُ النّارِ لَهُمْ شَهيقُ الْحِمارِ» (1) «روز قيامــت برپا نشــود تا آنكــه قومي از امت من به نام "صوفيــه" برخيزند آنها بهــره‌اي از دين من ندارنــد، آنها براي ذكر دور هم حلقــه مي‌زننــد و صداهاي خود را بلنــد مي‌نمايند و گمــان مي‌كننــد بر طريقــت و راه من هستنــد، نه بلكــه آنان از كافــران نيز گمراه‌ترنــد و آنــان را صدايــي ماننــد صــداي حيــوان اســت!»

از اين روايت معلوم مي‌شود كه صوفي گري در عصر پيامبر نبوده و آن حضــرت به عنوان خبر از غيب پيشگويي كرده است كه قبل از برپايي قيامت

1.الانثي عشرية، صفحه 34 ـ سفينة البحار، جلد 2، صفحه 58.

چنين فرقــه‌اي در ميان امت پيامبر پيدا شوند ؛ ديگر اينكه در اين خبر تصريح شــده است كه آنان بر طريقــت پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله نيستند.

پيامبــر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله در روايتــي از لعن ملائكــه بر اين گــروه خبــر داده اســت آنجــا كــه در اثنــاي سفــارش‌هــاي خــود بــه ابـــوذر فــرمودنــد:

«يا اَبــاذَرَ يَكونُ في آخِــرِ الزَّمــانِ قَوْمٌ يَلْبِسُــونَ الصَّــوْفِ في صَيْفِهِــمْ وَ شِتائِهِــمْ يَرَوْنَ الْفَضْــلَ لَهُمْ بِذلِــكَ عَلي غَيْرِهِــمْ اُولئِــكَ يَلْعَنَهُــمْ مَلائِكَــهِ السَّمــاءِ وَ الاَرْضِ».(1) اي ابــوذر! در آخــر الزمــان قومي پديــد مي‌آيــد كه در تابستــان و زمستــان لبــاس پشمينــه مي‌پوشنــد و ايــن عمــل را براي خــود فضيلــت و نشانــه زهد و پارسائــي مي‌داننــد ؛ آنان را فرشتگــان آسمــان و زميــن لعـــن مي‌كننـد!

1.وسائل‌الشيعه‌جلد1،صفحه281 ـ شرح‌نهج‌البلاغه‌خوئي‌جلد 13، صفحه376 ـ حديقة الشيعة، صفحه 564 ـ 563.

از جمله دلايلي كه پيدايش اين مسلك را در قرن دوم هجري تأييد مي‌كند روايتي است كه در همان كتاب از امام صادق عليه‌السلام نقل شده: كه يكي از ياران آن حضرت به خدمتش عرضه داشت در اين ايام دسته‌اي پيدا شده‌اند به نام صوفيه، درباره آنها چه مي‌فرمائيد؟ فرمود: ايشان دشمنان ما هستند كساني كه به آنها تمايل پيدا كنند از ايشان خواهند بود و با آنها محشور مي‌شوند ؛ و به همين زودي‌ها دسته‌اي از اظهار محبت كنندگان به ما، تمايل و شباهت به آنها پيدا مي‌كنند و خود را به القاب آن‌ها ملقب مي‌نمايند و سخنان آنها را تأويل مي‌نمايند؛ كساني كه مايل به آنها شوند از ما نيستند و ما از ايشان بيزاريم و آنهايي كه سخنان‌ايشان‌را رد و انكارنمايندمانند كساني‌هستندكه در خدمت‌پيغمبرخدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بـا كفـار نبـرد كننـد. از ايـــن روايـــت چنـــد مطلـــب استفـــاده مي‌شـــود:
(98) صوفي‌گري
1 ـ تا زمان امام صادق عليه‌السلام در ميان مسلمانان صوفي و درويش نبوده و از آن به بعــد پيــدا شده است، پس اگر كســي اصحــاب پيغمبــر و اميــرمؤمنــان علي عليه‌السلام را صوفي نــام بگــذارد، دليــل بر بــي اطلاعــي اوست.
2 ـ اين خبر كرامتي است از امام صادق عليه‌السلام كه از ساده لوحان زمان ما خبر مي‌دهد در آنجا مي‌فرمايد: ادعاي محبت ما مي‌كنند و به دشمنان ما مايل هستند، مرادصوفيان به‌ظاهر شيعه‌مي‌باشند كه دم از محبت اهل بيت پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله مي‌زننــد.
مؤيــد ديگر براي اين سخــن اين است كه آن احاديثــي كه در مذمــت صوفيه و انتقــاد از روش آنان وارد شــده، نوعا از حضرت امام صادق عليه‌السلام به بعد است.
ديدگاه امام صادق درباره صوفيه (99)

به سند صحيح از بزنطي و اسمائيل بن بزيع از حضرت رضا عليه‌السلام روايت كرده‌اند كه فرمود: مَنْ ذُكِرَ عِنْدَهُ الصّوفِيَّةُ وَ لَمْ يُنْكِرْهُمْ بِلِسانِهِ وَ قَلْبِهِ فَلَيْسَ مِنّا وَ مَنْ اَنْكَرَهُمْ فَكَاَنَّما جاهَدَ الْكُفّارِ بَيْنَ يَدَيْ رَسولِ اللّهِ (1) هركس در نزد او از صوفيه ذكري بشود و به زبان و دل انكار ايشان ننمايد ؛ چنين كسي از ما نيست و هركس «صوفيه را انكار كند مانند آن كسي است كه در راه خدا و در حضور رسول خدا جهـــاد كرده باشد».

از اين روايت به وضوح معلوم مي‌شود كسي كه از صوفيه طرفداري مي‌كند، شيعه راستين نيست.

1. اَلاْثني عَشَرِيَّة، صفحه 32 ـ حديقة، صفحه 563.

در بعضي از آن اخبار مخصوصا تصريح شده كه اگر دوستداران ائمه عليه‌السلام به آنها تمايل پيدا كنند ايشان از آنها بيزار خواهند بود، حتي در يكي از آن‌ها دارد كه پس از آنكه امام هادي عليه‌السلام مذمّت فراواني از جمعيت صوفيه كرد، يكي از ياران آن حضرت عرضه داشت: اگرچه آن صوفي معترف به حق شما باشد؟ حضرت مانند اشخاص خشمناك به او نگاه كرد و فرمودند: اين سخن را بگذار! كسي كه به حقوق ما معترف باشد راهي را كه سبب آزردن ما مي‌شود نمي‌پيمايد! تا آنجا كه مي‌فرمايد: «وَالصّوفِيَّةُ كُلُّهُمْ مِنْ مُخالِفينا وَ طَريقَتُهُم مُغايِرَةٌ لِطَريقَتِنا» يعني صــوفيــان همگــي از مخـالفيــن ما هستنـد و راه آنهــا از راه مــا جــداســت.

البته كسي نگفته است لفظ صوف و صوفي در زمان حضرت صادق عليه‌السلام پيدا شده و قبلاً در بين عرب نبوده تا اينكه به اينگونه سخنان استدلال كنند، منظور

اين است كه يك جميعت خاص و يك دسته مخصوص كه به اين اسم معروف باشند در آن ايام نبوده‌اند و اين سخني كه از حسن بصري نقل شده كوچكترين دلالتي‌بر اين‌موضوع‌ندارد. ابن‌جوزي دركتاب‌خودموسوم به «نَقْدُ الْعِلْمِ وَ الْعُلَماء» و معروف‌به«تلبيس‌ابليس»مي‌گويد اسم‌صوفي اندكي قبل‌از سال 200 هجري پيدا شد؛ در زمان‌رسول‌اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله نسبت‌به مردم باايمان و اسلام، گفته مي‌شد «مسلم» و «مؤمن» بعداسم«زاهد» و «عابد» حادث شد؛ بعداقوامي پديدارشدند كه دلبستگي آنها به زهد و كعبه به حدي بود كه از دنيا كناره جسته و كاملاً خود را وقف عبادت نمودند و طريقه خاصي به وجود آوردند. (همان كتاب، صفحه 172 ـ 171)

«اواخر قرن دوّم هجري بود كه يك دسته مردمي در بين مسلمان‌ها ديده شدند كه زندگي عجيب و خاصي داشتند و رفتار و ظواهر حالات آنها هيچ شباهتي با مسلمانان نداشت و قهرا اسم مخصوصي مي‌بايست به آنها داده شود

و آن نام "صوفي" بود به مناسبت آنكه اين مردم به لباس پشمينه خشني ملبس بودند، بعضي از آنها در نقاط دوردست از جمعيت، صوامعي براي خود ساخته در آنجا زندگي مي‌كردند ؛ بعضي در مغازه‌ها گوشه نشين شده و دسته‌اي در صحراها مي‌گرديدند» (رساله قشيريه 7).

«طه حسين» در ضمن بحث طولاني درباره تصوف مي‌نويسد: «تصوف منحصر به اسلام تنها نيست و در كيش‌هاي ديگر به خصوص كيش مسيحي نيز شناخته شده است، ليكن متصوفه اسلام بر خود و سپس بر مردم زياده روي و ستم كردند و كار تصوف پس از شيوع ناداني و خفتگي به انواعي از حقه بازي و دروغ كشيد و شرّ بسياري از آن به عموم رسيد، شرّي كه اگر پيشوايان اوليّه تصوف مي‌ديدند سخت از آن به تنگ مي‌آمدند و آن را بـه شدت انكار

مي‌نمودند.(1) آري پشمينه پوشي كه در قرن سوم، شعار زهاد و صوفيه بود از آغاز نزد بسياري مقبول شمرده نمي‌شد و آن را خودنمايي تلقي مي‌كردند و از مقوله رياكاري مي‌شمردند. چنانكه ابن سيرين پشمينه پوشي را نوعي تقليد از پيروان مسيحيان و رهبانان مي‌شمرد و مي‌گفت: عيسي لباس پشم مي‌پوشيد و پيامبرمالباس‌كتان‌دربرمي‌كردوسنت‌پيامبرخودمان‌سزاوارتربه‌متابعت‌است. (2)

دكتر طه حسين درباره پيدايش تصوف در جامعه اسلامي مي‌نويسد: «تصوف در آغاز به صورت ترك دنيا و زهدي بود كه طرفداران آن زياده‌روي

1. آئينه اسلام، ترجمه مرحوم آيتي، صفحه 231.
2. عقـدالفـريـــــد، جلـد 3، صفحـــــه 344.

كردند، رسول اكرم آن را ناروا شمرد، چه عثمان‌بن مظعون را از رهبانيتش بازداشت و بر عبداللّه‌بن عمروبن عاص كه تصميم گرفت تمام عمر روزه بگيرد و در خواندن قرآن زياده‌روي مي‌كرد، سخت‌گيري نمود و مي‌خواست كه اصحابش دين خود را سهل و آسان گيرند و آن‌ها را به ياد قرآن مي‌آورد كه خداوند براي ايشان آساني خواسته نه دشواري «يُريدُ اللّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُريدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» (1) و در دين براي ايشان فشاري قرار نداده است «ما يُريدُ اللّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ »(2) صحابه‌اي را كه در روزه و نماز زياده‌روي مي‌كردند، فرمود كه هم روزه بگيرند و هم افطار كنند و هم به نماز شب برخيزند و هم بخوابند و آن چه را خدا براي ايشان حلال كرده است بر خويش حرام نگردانند.

پافشاري پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله در اين امر به آنجا رسيد كه قسمتي از عبادات خود را از

1. 185 / بقره.
2. 6 / مائده.

اصحاب خود پنهان مي‌داشت كه مبادا كار بر آنان دشوار گردد و خود را به آنچه او انجام مي‌دهد مقيّد سازند و بيش از حد طاقت، خود را به زحمت اندازند. آنان را نهي كرد كه روزه وصال بگيرند و شب و روزي پشت سر هم امساك نمايند و چون به او گفتند تو خود چنين مي‌كني گفت: من مانند شما نيستم و از دست خدا غذا مي‌خورم و مي‌نوشم!(1) يعني خداوند در عبادت نيرو و تحمّلي به او بخشيده كه به شمــا نــداده اسـت.

طه حسين در ادامه مي‌افزايد: چندان نگذشت كه اين ترك دنيا تغيير قيافه داد و تدريجــا بر پيچيدگي آن افــزوده مي‌شد، تا آنكه در اواخر قرن اوّل هجري تصــوف از آن پـديـد آمد.

1. بخاري جلد 1، صفحه 214.

هنگامي كه ارتباط مسلمانان با فرهنگ‌هاي بيگانه شدت يافت دشوارتر و پيچيده‌تر شد، چيزي نگذشت كه تصوف تحت تأثير آشنائي مسلمانان با فرهنگ هندو ايران و به خصوص فرهنگ يونان قرار گرفت و ترك دنيا از صورت كوشش در عبادت و زياده‌روي در آن به صورت تلاش براي متحد شدن يا پيوستن با خدا يا شناختن او از طريق اشراق درآمد، سپس تصوف به مذاهب باطنيان آميخته شد و بيش از پيش پيچيده گشت و از آنچه مردم از شئون ديني مي‌شناختند منحرف گرديد و خود به صورت مذهبي جداگانه بلكه مذهب‌هاي مورد اختلاف، خودشان بود درآمد.

متصوفه سخناني گفتند كه مورد انكار فقها و محدثين و متكلمين قرار گرفت و بعضي از متصوفه در اثر همين سخنان سخت گرفتار شدند و گاه كار آنها به چگونــه آب و رنگ اسلامــي به تصوف داده شد

كشتــه شــدن و بــالاي دار رفتــن ـ چنانكــه بر ســر حـلاج آمـد ـ مي‌كشيد.(1)

از آنجا كه اين گونه مسلك‌ها در هر محيطي وارد شود از روي قانون «تبعيت از محيط» رنگ آن محيط را به خود مي‌گيرد، طرفداران تصوف به زودي آب و رنگ اسلامي به آن دادند و قسمتي از فرهنگ و دستورات اسلامي را به آن آميختند و براي وفق دادن اعتقادات خود با عقايد و احكام اسلامي دست به آيات و اخباري زدند كه بسياري از آنها از سنخ متشابهات قرآن و اخبار بود و بالاخره آن زهــاد صدر اول و عدّه‌اي ديگــر از معروفين و مشاهير اصحاب پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله از قبيــل سلمان و ابوذر را جزء خــود دانسته و حتي «خرقه» را به علي‌بن ابيطــالــب سپــردنــد!! در صــورتــي كـه هيـــچ كـــدام اســـاس نداشــت.

1. آئينه اسلام، ترجمه دكتر محمدابراهيم آيتي، صفحه 231 ـ 230.

امروز هم براي حفظ ارتباط خود با بزرگان صدر اول سلسله مشايخي كه هيــچ سندي براي آن در دســت نيست، ترتيـب داده و به فعاليت مشغول هستند.

وليچوناصولاًطرزتفكر و تربيتاسلاميباهرگونه دستهبنديدرداخل اسلام سازشندارد به علاوه تطبيق تمام اصول تصوف بر عقايد و احكام اسلامي ميسر نبود لذا با همه اين كوششها كار صوفيان چندان بالا نگرفت و از هر طرف مورد حمله واقع شدند امّا به هر صورت بود در هر زمان در گوشه و كنار هواخواهاني داشتند كه به اقتضــاي زمان و محيــط گاهي كمتــر و زمانــي بيشتــر بودنـد.

چون يكي از سرمايه‌هاي اصلي تصوف اعمال ذوق و استحسان به تعبير بعضي «عرفان بافي» است و البته آن هم ضوابط معين و معيار ثابتي ندارد و همچون موم به هر شكلي بيرون مي‌آمد، روز به روز مطالب تازه‌اي اختراع گرديد
انحطاط تصوف (109)
و بر تصوف افزوده شد و چيزي نگذشت كه انشعابات بسياري در اين رشته پيدا شد كه هركدام روش و عقايد معين و جداگانه‌اي داشتند ـ كتاب‌ها و مخصوصا اشعار زيادي در اين باره نوشته و سروده شده و به حدّي رسيد كه اگر امروز بخواهيم درباره شعب مختلف تصوف و عقايد عجيب و غريب هريك گفتگو كنيم قطعا خالي از اشكال نيست و عجيب‌تر اينكه روز به روز بر تعداد سلسله‌هاي آن‌ها افزوده مي‌شود و هر شيخ طريقت كه گاهي از دنيا مي‌رود چند شيخ ديگر با چند گرايش و عقيده مختلف جاي او را مي‌گيرند.
ولي اين پيشامد امري بود طبيعي چون هر دسته و گروهي كه از معيارها و ضوابط معيني استفاده نكنند و مانند تصوف بر روي محور ذوق و استحسان و مكاشفه و خواب دور بزنند به همين سرنوشت دچار خواهد شد و اين اختلافات زمينــه را بــراي انحطــاط آمــاده مي‌ســازد.
(110) صوفي‌گري
در اثر فعاليت دانشمندان و علماء متشرعه و فراهم شدن وسايل نشر كتب و سهولت ارتباطات و عوامل ديگر، چشم و گوش‌ها باز و پرده از روي بسياري از كارها برداشته شد، در اين هنگام كاخ تصوف رو به ويراني گذارد و بازار صوفيــان كســاد شد.
امروز روزي نيست كه كسي گفتار شيخ صفي الدين اردبيلي را كه مي‌گفت: «چهل شبانه روز به يك وضو نماز خواندم»! باور كند(1) و يا خريدار دعاوي عجيب «بايزيد بسطامي» باشد كه به او گفتند فرداي قيامت مردمان در زير لواي پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله باشند. گفت: به خدا قسم «لِوائي اَعْظَمُ مِــنْ لِــواءِ مُحَمّــد صلي‌الله‌عليه‌وآله » يعنــي «در آن روز لــواء مــــن از لــــواء آن حضـــرت بــزرگ‌تــــر اســت».
1. صِفْوَةُ الصَّفا صفحه 258.
انحطاط تصوف (111)
و يا اينكه كارهاي نادرست «حسين بن منصور حلاج» را بشنود و بر آن لبخند نزند، از آن جمله مشايخ عطار در كتاب «تذكرة الاولياء» نقل مي‌كند كه حسين بن منصور حلاج دلقي داشت كه بيست سال از بدنش بيرون

نياورده بود (خدا مي‌داند كه چگونه كثافت را از خود دور مي‌كرد و غسل‌هاي لازم را انجام مي‌داده است) روزي به زور از بدنش بيرون آوردند ديدند كه شپش زده يكي از آنها را وزن كردند نيم دانك! وزن داشت (صفحه 316) باز در همان صفحه نقل مي‌كند كه «حسين‌بن منصور حلاج، يك سال در مقابل كعبه در آفتاب ايستاد تا روغن از اعضاي او بر سنگ مي‌ريخت!!

اگر كسي حالات بزرگان صوفيه را در كتاب‌هاي خودشان مطالعه كند نظير اين‌ها را بسيار خواهد ديد. اين داستان‌ها در پاره‌اي از موارد به‌قدري حيرت‌آور و شگفت‌انگيز است كه انسان را به ياد افسانه‌هاي كودكانه مي‌اندازد كه با هيچ عقل

و منطقي سازگار نمي‌باشد. تا آنجاكه عده‌اي از صوفيان متأخّر به جعلي بودن اغلب اين داستان‌ها اعتراف نموده‌اند.

براي نمونه چند مورد از كرامات مشايخ صوفيه را از كتاب‌هاي خودشان نقل مي‌كنيم: جامي در «نَفَحاتُ الاُنْس» مي‌نويسد: «مرشدي ريخته گر روز جمعه رفت در شط بغداد غوطه خورد كه غسل كند لباس‌هاي خود را كند و ميان آب فرو رفت چون سربرآورد خود را در رود نيل مصر ديد! پس هفت سال در آنجا ماند و زن گرفت و سه فرزند آورد بعدا روزي رفت غوطه خورد در نيل چون سر برآورد ديد در بغداد است در همان ساعت كه براي جمعه مي‌خواسته غسل كند و برود سجاده صوفيان را به مسجد برد، چون بيرون آمد و سجاده‌هاي صوفيان را برد گفتند قدري دير آمدي!(1)

نمونه ديگر: «نقل است ابراهيم ادهم كه روزي بر لب دجله نشسته بود و خرقه ژنده خود پاره مي‌دوخت سوزنش در دريا افتاد كسي از او پرسيد كه: ملكي چنان از دست بدادي چه يافتي؟ اشاره كرد به دريا كه سوزنم باز دهيد هزار ماهي! از دريا برآمد كه هريك سوزني زرين به دهان گرفته! ابراهيم گفت: سوزن خويش خواهم، ماهيكي ضعيف برآمد سوزن او به دهان گرفته، ابراهيم گفت: كمترين چيزي كه يافتم بماندن ملك بلخ اين است ديگرها را تو داني». (2)

1. نفحات الانس، صفحه 563.

نمونه ديگر «سهل بن عبداللّه تستري گفت: مردي از ابدال بر من رسيد و با او صحبت كردم و از من مسائل مي‌پرسيد از حقيقت و من جواب مي‌گفتم، تا وقتي كه نماز بامداد بگزاردي و به زير آب فرو شدي و به زير آب نشستي تا وقت زوال و چون اخي ابراهيم بانگ نماز كردي، او از آب بيرون آمدي يك سر مو بر وي تر نشده بودي و نماز پيشين گزاردي، پس

به زير آب شدي و از آن جز به وقت نماز بيرون نيامدي، مدتي با هم بوديم بدين صفت كه البته هيچ نخورد و با هيچ كس ننشسـت تا وقتـي كه برفـت». (1)

ايـن سخنـان مضحـك و بي سـر و تـه را امـروز چه كسي باور مي‌كند.

يكي از مشايخ صوفيه كه عمرش را در ظهور كرامت و خوارق سپري كرده، شيخ احمداحمد جام (536 ـ 441) معروف به ژنده بيل است يكي از مريدانش به نام «محمد غزنوي» كتابي در 359 صفحه زير عنوان «مقامات ژنده بيل» نوشته

1. تذكرة الاولياء، جلد 1، صفحه 87.
2. تذكرة الاولياء، جلد 1، صفحه 153.

كه در آن حدود 400 كرامت و خارق عادت براي شيخ احمد برشمرده است كه مي‌توان آن را شاهكاري از هذيان گويي شمرد، مثلاً مي‌نويسد: «سنجد» بر حسب اشاره او «لعل» مي‌شود، «خاكريزه و شن» به صورت «شكر» درمي آيد، يك بيابـان به امر او به زرنـاب بـدل مي‌گردد، پسر كدخـدا كه جوان نااهلـي بـوده است به دعاي شيخ به هلاكـت مي‌رسد، آب به اراده او سر بـالا مـي‌رود!... خلاصه تمام عمر خود را در كرامت سپري مي‌كند (مقامات ژنده بيل).

اين جمعيتي را هم كه مي‌بينيد مانده‌اند به واسطه آن است كه در وضع و روش خود تجديد نظر كرده و مقداري از عقايد و كردارهاي پيشينيان را از آن حذف كرده و آن را به صورت ديگري كه تا اندازه‌اي با وضع افكار عمومي محيط سازگار باشد درآورده‌اند.

اگر كسي بخواهد صدق اين گفتار كاملاً بر او روشن شود كتاب‌هاي پيشينيان

صوفيـه از قبيـل «تَـذْكِـرَةُ الاُوليـاء» و «صِفْـوَةُ الصَّفـا» و نظـايـر آنها را كه شـرح احـوال رؤساي متصوفه را مي‌دهد، با كتب امروزي آن‌ها مقايسه كند.

اصــول چهارگانه عقايـد صوفيه

اصول گفتار و ريشه عقايد اين جمعيت را مي‌توان در چهارچيز خلاصه كرد:
1 ـ تعليماتي كه از مؤسسين اين مسلك هندوها، يا شامي‌ها يا غير آن‌ها دست به دست به آنها رسيده است.
2 ـ قسمتي از مطالب و معارف يونان قديم كه پس از ترجمه كتب آنها به زبان عربي و نشر آن در ميان مسلمين به آن ممزوج شده است، از «سرجان ملكم انگليسي» نقل شده كه در كتاب تاريخ خود مي‌نويسد: «اعاظم اين سلسله»، «صوفيه» با اقوال ارسطو و افلاطون آشنايي تمام دارند و در كتب معروفه ايشان نقل قول افلاطون بسيار است ـ تا آنجا كه مي‌گويد: اگر شرح حال و آراء

فيثاغورث به فارسي ترجمه شود به عينه شرح حال و عقايد يكي از اولياء صوفيه به خرج خواهد رفت افسانه دخول وي در اسرارالوهيت و استغراق وي در افكار و خوارق عادت و ميل كلي خاطر او به موسيقي و وضع آموختننش مريدان را و تحمل مشاقي كه كرد و نوعي كه فوتش اتفاق افتاد، همه بدون كم و بيش شرح حال يكي از اعاظم متصوفه است»... .
اين سخن اگرچه درباره هريك از متصوفه و هركدام از حكماء يونان صادق نيست ولي به طور اجمال آميزش افكار يونانيان را به عقايد صوفيه تأييد مي‌كند، مخصوصــا فلسفــه اشــراق ارتبــاط و تناســب بيشتــري با افكــار آنها دارد.
3 ـ يك رشته ذوقيات و شعريات كه به مرور زمان از طرف صاحبان ذوق شعري و عرفاني ابداع و با دو قسمت سابق آميخته شده است و به همين جهت است كه بسياري اوقات مدرك پاره‌اي از سخنان ايشان فقط يك مطلب شعري (به اصطلاح اهل منطق) و يا يك بيت شعر است!

4 ـ قسمتي از معارف و حقايق اسلامي كه تا حدي با اصول سه گانه ســابقــه نزديــك و يــا قابــل نزديــك كــردن و تأويــل كــردن بــوده اســت.
روشن است كه در اثر اين موضوع (يعني گردآوري عقايد صوفيه از منابع گوناگون) بسياري اوقات تناقضاتي پيش مي‌آيد كه ناچار بايد به وسيله تأويلات رفــو شود و همين است كه اصل «تأويــل و توجيــه» يا به تعبيــر آنهــا پرداختــن به «مغز و معني» را يكي از پايه‌هــاي تصـوف اسلامي قرار داده است.

نقش مهمّي را كه صوفيه در طي ساليان دراز براي پيشرفت مسلك و مقصد خود ؛ بازي كرده‌اند و قسمتي از موفقيّت آنان مرهون آن بوده است، همان مشغول ساختن افكار توده به يك مشت حقايق و اسرار ناگفتني است كه براي ايشان كشف شده و از ديگران مخفي مانده است، نه زبان ياراي گفتن آن را دارد! نه گوش طاقت شنيدن را! بلكه پاره‌اي از دل‌ها هم از نهفتن آن گدازان خواهد شد!

خلاصه مطالبي است كه تا كسي نرود نبيند و تا نخورد نداند! و اشخاصي كه هم رفتند و رسيدند بايد مهر سكوت را بر لب زده و سخني نگويند. و راه وصول به اين حقايــق تحصيل علم نيست.

اين مدعيان در طلبش بي خبرانند آن را كه خبر شد خبري بازنيامد
آنكه را اسرار حق آموختند مهر كردند و دهانش دوختند

روشن است كه اين گونه كلمات در افكار ساده دلان تأثير غريبي دارد و بر اثر حس كنجكاوي كه خداوند به انسان كرامت كرده آنها را به طرف اين هدف نامعلوم مي‌كشاند، مي‌توان گفت كه اين گونه تبليغات حكم داروي مخدري دارد كه بر روي مغز تشنگان حقايق ريخته مي‌شود و در نتيجه آنها را به پيروي از اين مسلك وادار مي‌كند تا آنجا كه تن به زحمت‌هاي طاقت فرساي رياضات شاقه درمي‌دهند.

از طرف ديگر همين موضوع را وسيله تخطئه دانشمندان بزرگ قرار داده و آنها را به نفهميدن و بي‌خبري از حقايق و دوري از اسرار پنهاني! نسبت مي‌دهند و آن دسته‌اي را كه ساليان دراز در تحصيل علوم و معارف اسلامي، اعم از مسائل توحيد و معاد و فروع فقهي و آنچه مربوط به علم اخلاق است، رنج‌هاي فراوان برده و با يك دنيا استعداد و نيروي فكري در پيرامون آيات قرآن و اخبار اهل بيت عصمت عليه‌السلام بحث و غور كرده‌اند و در مقام عمل نيز مرتبه بلندي را دارا شده‌اند، مورد هتك قرار داده و زحمات طاقت فرساي آنها را به لفظ «عالم قشري» يا «اهل ظاهر» و يا «اهل قيل و قال» و نظائر آن، سبك مي‌شمارند و با آنكه خودشان (به شهادت گفته‌ها و نوشته‌هايشان) هنوز مراحل اوليه امور را طي

نكرده‌انــد خود را اهل لبّ و مغــز و معني و ذوق و حال قلمداد مي‌كنند گاهي از ايــن مرتبــه هــم، پا را بالاتــر گــذارده و خــود را مربّــي «ارواح

قويـه» قلمـداد كـرده‌انـد و علمـاي بـزرگ را معلـم «عقـول ضعيفـه» مـي‌پنـدارنـد.
عجيب‌تر اينكه براي كوچك كردن مقام دانش‌هاي آموختني و تحقيقات علمي حديث معروف «لَيْسِ الْعِلمُ بِكَثْرَةِ التَّعْليم وَ التَّعَلُّمِ بَلْ نورٌ يَقْذِفُهُ اللّهُ في قَلْبِ مَنْ يَشاء» را دستاويز قرار داده و مي‌گويند اين خواندن‌ها و نوشتن‌ها انسان را به جايي كه بايد، نمي‌رساند... .
و بـه قـول آن شاعـر:
آن را كه پير دير به ماهي كند تمام درسي هزار سال ارسطو نمي‌كند!
ولـي در اينجـا دو نكتـه اسـاسـي وجـود دارد :
1 ـ به فرض اينكه مراد از آن حديث اين باشد كه انسان بايد براي رسيدن
(122) صوفي‌گري
به حقيقت علم دست از تعليم و تعلم كشيده و در گوشه خانقاه مشغول ذكر و ورد شود، تا اينكه از عالم غيب علم به صورت مرغي به قلب او پرواز كند، ولي آيا مي‌توان با اين حديث دست از آن همه آيات و اخبار كه درباره اهميّت تعليم و تعلّم وارد شده و آن را راه نجات و رسيدن به سعادت قرار داده است، بكشيم؟ اگر تعليم و تعلم طريق كشف حقايق نيست، پس چرا اين قدر درباره مذاكره علم و بحث و غور در مسائل علمي و حضور در مجلس عالم و ثبت و ضبط علوم و انتشار آن در ميان مردم، تأكيد شده است؟
مگر مكرر نشنيده‌ايد كه پيشواي بزرگ مذهب جعفري امام صادق عليه‌السلام مجلس درسي عظيمي داشت و عدد مجموع شاگردان آن حضرت به چهار هزار نفر مي‌رسيد، اگر تعليم و تعلّم راه وصول به حقايق نبود، چرا حضرت اين روش را تغيـر نداده و مانند مراشد و خانقاه‌نشين‌هـا با آن شاگـردان معامله نمي‌كرد؟!
راه وصول به اسرار ناگفتني (123)
آن بزرگوار در آن مجلس تنها بيان احكام نمي‌نمود بلكه هرگونه مسائل ديني و علمي و استدلالي و غيراستدلالي در آن مجلس مورد بحث واقع مي‌شد، كساني كه با اخبار سروكار دارند به خوبي اين سخن را تصديق مي‌كنند .
2 ـ اگر تعليم و تعلّم، نور دانش را در دل روشن نمي‌كند چرا آنهائي كه سال‌ها بر صورت بر خاك خانقاه گذارده‌اند در مسائل علمي و آن‌چه مربوط به توحيد و معاد و تفسير قرآن مجيد و فهم اخبار اهلبيت است، اين قدر عاجزند؟ اين‌ها كه علوم اصطلاحي و يوناني نيست كه بگويند به آن‌ها كار ندارند، چرا سخنان شيخ صفي الدين يا حسين بن منصور حلاج با سخنان علامه حلي و علامه مجلسي و سيد مرتضي و شيخ انصاري قابل مقايسه نيست؟ اينك كتابهاي آنها... برداريد و مطالعه كنيد و قضاوت نمائيد

و اگر اتفاقا در ميان متصوفه كساني پيدا شوند كه اطلاعات ديني و علمي داشته باشند مانند «غزالي» آنهم از بركت همين تحصيلات رسمي است!

در مبحث عقل و عشق مدلل خواهد شد كه اشخاص دانشمند و تحصيل كرده وقتي مي‌توانند به نتايج دانش برسند و از منافع علم و روحانيت آن برخوردار شوند و دل‌هاي آنها به نور علم روشن گردد، كه دانايي را با تقوي و تهذيب اخلاق توأم نمايند و گويا مراد از آن حديث شريف هم همين باشد كه نبايد تنها به تعليم و تعلم اكتفا كرده، بلكه علاوه بر تعليم و تعلم بايد به تقوي و تهذيب اخلاق هم پرداخت‌تانورانيت و فيوضات و بركات‌ديگري‌ازناحيه‌خداوندبرآنها افاضه شود.
من وقتي به سخنان صوفيه درباره علوم سرّي و مطالب ناگفتني! برخورد مي‌كنـم به ياد كيميـا سازان قديــم مي‌افتـم.
كار نداريم كه كيمياسازي (به دست آوردن چيزي كه اگر به مس بزنند طلا مي‌شود) اساسا موهوم يا حقيقت دارد و اگر هم حقيقت داشته باشد به وسايل

امروزي مي‌توان به آن رسيد و يا در زمان‌هاي سابق هم امكان داشته است، ولي اين مقدار مي‌دانيم كه در زمان‌هاي گذشته يك عده شيّاد و كلاه بردار به نام ساختن كيميا و ليميا و سيميا و ريميا! سرمايه داران ساده لوح و طماع را فريب داده و به اميد ساختن اين فلز سرخ رنگ پرقيمت و رسيدن به ثروت‌هاي هنگفت بدون زحمت و مشقت، سرمايه‌هاي آنها را از دستشان بيرون مي‌كشيدند! به اين طريق كه كوره و دود و فوتي راه انداخته و اموال آن بيچاره‌ها را آنچه كه مي‌توانستند مي‌بردند و بقيّه را در ميان كوره گذارده و آتش مي‌زدند و بالاخره قسمت زيادي از عمر آن‌ها را در پاي كوره تلف كرده، با دستي تهي و تني فرسوده بازمي‌گردانيدند.
البته مردمان بيدار و فهميده هرگز هوس ساختن كيميا نمي‌كردند و فريب آنها را نمي‌خوردند و راه راست تحصيل ثروت و كيمياي حقيقي را كار و صنعت و كسب و تجارت مي‌دانستند، رها نمي‌كردند، خصوصا اينكه مي‌ديدند آن كسانــي كـه در پــي ايــن كــارهــا رفتنــد جــز پشيمانــي و نــاكــامـي بهـــره‌اي بـرنداشتنـــد.

از اين پيش آمدها بايد عبرت گرفت و به اين وعده‌ها نبايد دل خوش كرده و بدون منطق و دليل خود را به اين و آن سپرد و به فرض اينكه هيچ مدركي راجع به فساد عقايد و افعال اين گونه اشخاص در دست نباشد، نبايد به اميد رسيدن به مقامات و درجات چنين و چناني (كه جز به رفتن و رسيدن راه اثبات ديگري ندارد!...) اكتفا كرده و عنان عقايد و افكار خود را

به خيال اسرار مكنونه مكمونه! به دست هر مدّعي سپرد.
شك نيست كه هيچ عقل و دانشي قضاوت نمي‌كند كه مرد عاقل و دانا دست از راه راســت روشن كه همــه كس به نجــات سالــك آن معترفنــد برداشتــه و در راه‌هــاي تاريك پرپيــچ و خمــي، به راهنمايــي يك عــده مردمــان متهــم، قدم بگــذارد، گو اينكــه از اسـرار پشــت پــرده هيــچ خبــري نداشتــه باشــد.

قرآن‌مي‌گويد:چه‌راهي‌براي‌رسيدن‌به‌معارف‌الهيّه‌ونورانيت‌علم‌و عرفان بهتر از تحصيل علوم در پرتو هدايت معصومين همراه و همگام با تهذيب نفس و ترك هوي و هوس‌وجوددارد؟ چرا اين‌چراغ روشن‌را رهاكرده درتاريكي‌هابه‌دنبال اين مدعيان‌گام‌بگذاريم.
وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِه عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ اُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً ؛ از آنچــه نمي‌دانــي پيــروي مكن، چه آنكــه گــوش و چشــم و دل‌هـــا همگـــي مسئولند.(1)
1. 36 / اســـــــراء.

مبارزه با علوم و دانش‌ها!

بسياري از سران صوفيه علنا با دانش‌هاي آموختني و كتاب و دفتر به مخالفت برخاسته، بلكه مبارزه و دشمني مي‌كردند و رسما از آنچه مربوط به علوم آموختني و استدلالي بود ابراز تنفر و بيزاري مي‌نمودند.
ممكن است بعضي اين سخن را باور نكنند كه كسي با علم و دانش اين گونه مخالفت نشان دهد.
چند نمونه از اين مبارزه و دشمني را از كتاب «تاريخ تصوف، صفحه 508» تأليف دكتر قاسم غني در اينجا مي‌آوريم.
1 ـ جنيد بغدادي كه يكي از سران بزرگ صوفيه و شاگرد شيخ «سري» بوده است معتقد بود كه: «خواندن و نوشتن سبب پراكندگي انديشه صوفي

است»! نگارنده گويد: خوب بود مي‌فرمودند سبب اطلاع و بيداري او و كناره‌گيري‌ازرويه‌تصوف‌است.
خوب فكر كنيد ما و تمام دنيا هرچه داريم از بركت همين خواندن و نوشتن است، با اين حال جاي تعجب نيست كه دسته‌اي اين دو را سبب پراكندگي حواس بدانند؟ ديگران به فكر تعليمات اجباري افتاده‌اند اما در اينجا بعضي قول جنيد بغدادي خرافي را به رخ ما مي‌كشند هيچ فكر نمي‌كنند كه اگر مردم به اين دستور عمل كنند، جامعه به عصر جاهليت بازمي‌گردد.
2 ـ شيخ عطار در شرح حال بشر حافي نوشته: «نقل است كه هفت صندوق از كتب حديث داشت همه را در زير خاك دفن كرد و روايت نكرد...». (1)
1. تذكرة الاولياء جلد 1، صفحه 108.

3 ـ شبلي مي‌گفت: «كسي را سراغ دارم كه وارد صوفيه نشد مگر اينكه جميع دارايي خود را انفاق كرد و هفتاد صندوق كتاب (آري 70 صندوق كتاب!) را كه خود نوشته و حفظ كرده و به چندين روايت درست كرده بود در اين رودخانه دجله كه مي‌بينيد، غرق كرد»! مقصود شبلي از اين آدم خود او بود! (1)
4 ـ احمدبن ابي الحواري كه از بزرگان صوفيه است، كتب خود را به دريا ريخت و گفت: نِعْمَ الدَّليلِ اَنْتَ ؛ وَ الْاِشْتِغالُ بِالدَّليلِ بَعْدَ الْوُصولِ مَحالٌ».

اين كار و اين سخن اگرچه در كتاب تاريخ تصوف به احمدبن ابي الحواري نسبت داده شده ولي بعضي ديگر نظير آن را از ابوسعيد نقل كرده‌اند كه كتابهايش را به دست خود در زير خاك كرد و گفت نِعْمَ الدَّليل الخ. (1)
1. تاريخ تصوف، دكتر غني، صفحه 514.

از ابوسعيد نقل شده كه گفت: رَأسُ هذا الاْمْرِ كَبْسُ الْمَحابِرِ وَ خَرْقُ الدَّفاتِرِ وَ نِسْيــانُ الْعُلومِ (2) يعني: آغــاز اين كار پنهــان كردن دوات و مركــب و پاره كــردن دفترهــا و فراموشــي علــوم اســت!!...
من نمي‌دانم اين افراد تا چه اندازه از تعليمات اسلام و دستورات پيشوايان اين آيين مقدس دورافتاده بودند، كردار و رفتار آنها درست مانند كساني است كه
1. سهل‌بن‌عبداللّه تستري گفته: «هردل‌كه با علم سخت گردد از همه دل‌ها سخت‌تر گردد و علامت آن دل‌كه‌با علم سخت‌گردد آن بود كه دل وي به تدبيرها و حيلت‌ها بسته شود و تدبير خويش به خداوند تسليــم نتواند كرد» (تذكرةالاولياء جلد 1، صفحه 260) .
2. اســرارالتــوحيـد صفحـــه 33 ـ 32 چــاپ تهـــران .

اصلاً در محيط ديني اسلام پرورش نيافته و از سرچشمه قرآن قطره‌اي ننوشيده‌اند، آنها سعي مي‌كردند كه دفترها را پاره كرده و صندوق‌هاي كتاب را در آب غرق سازند يا در دل خاك جاي دهند و احاديث پيغمبر خدا را اطعمه ماهيان دريا يا موريانه‌هاي زمين كنند ؛ ولي بر عكس، پيشوايان اسلام تأكيدات زيادي درباره حفظ كتب و نگهداري آثار پيشوايان بزرگ يعني پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله و ائمه هدي عليه‌السلام كرده‌اند به عنوان نمونه و شاهد:
1 ـ مرحوم مجلسي در كتاب بحار از پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله نقل مي‌كند كه فرمود: «مَنْ حَفِظَ عَلي اُمَّتي اَرْبَعينَ حَديثا يَنْتَفِعونَ بِها في اَمْرِ دينِهِم بَعَثَهُ اللّهُ يَوْمَ الْقِيمَة فَقيها عالِما: كسي كه براي امت من چهل حديث حفظ كند و به ايشان برساند تا از آن در امور ديني استفاده كنند، خداوند در روز قيامت او را دانشمند و عالم برمي‌انگيزد». البته منظور از حفظ، همان گونه كه بزرگان تصريح كرده‌اند

نگاهداري است بهرطور كه باشد، خواه از بركنند و خواه بنويسد و خواه به ديگران بگويند تا يادداشت كنند، اين روايت يكي از روايت‌هاي مشهور در بين عامه و خاصه است و علماي سني و شيعه مضمون آن را در كتاب‌هاي خود نقل كرده‌انــد. بلكه بعضــي گفته‌انــد كه ايـن حديــث به حد تواتــر رسيــده اســت.

بر اثر همين حديث و نظاير آن بود كه دانشمندان اسلام هميشه اهميت فراواني به حفظ و نگاهداري احاديث، از خود نشان مي‌دادند و كتاب‌هاي زيادي در اين موضوع تأليف كردند، دسته‌اي براي اينكه كاملاً برطبق مضمون اين روايت عمل كرده باشند به نوشتن اربعين (چهل حديث) مبادرت كردند كه تا امروز نيز ادامه دارد ما هم اگر چه لياقت اين مقام ارجمند را نداريم ولي خيلي خوشوقتيم كه خداوند توانا توفيق داد اين افتخار را به وسيله نقل چهل حديث در طي بحث‌هاي همين كتاب كوچك درك نماييم.

شما را به خدا، اين دستور كجا و هفتاد صندوق كتاب حديث و غيره را در آب دريا غرق ساختن كجا؟ چه بسا اگر آن كتاب‌ها را نابود نساخته بودند و به دست ما مي‌رسيد امروز بسياري از مشكلات ديني و دنيوي خود را به وسيله آن حل مي‌كرديم، ولي بسوزد خانه ناداني و جهل!

2 ـ مرحوم علامه مجلسي در بحار از امام صادق عليه‌السلام نقل مي‌كند كه فرمود: زَكوةُ الْيَدِ الْبَذْلِ وَ الْعَطاءِ وَ السَّخاءِ بِما اَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْكَ بِه وَ تَحْريكَها بِكُتُبِه الْعُلومِ وَ مَنافِعِ يَنْتَفِعُ بِهَا الْمُسْلِمونَ: زكوة دست جود و بخشش و سخاوت است به آنچــه خدا به تو ارزانــي داشتــه و همچنيــن حركت دادن آن به نوشتــن علــوم و دانش‌هــا و منـافعــي كــه بــه وسيلــه آن بــه مسلمانــان مي‌رسـد».

3 ـ مرحوم شيخ حر عاملي در جلد سوم وسائل از امام صادق عليه‌السلام نقل مي‌كند كه به يارانش فرمود: «اِحْتَفِظوا بِكُتُبِكُمْ فَاِنَّكُمْ سَوْفَ تَحتاجُونَ اِلَيْها: كتابهاي

خــود را نگاهــداريــد چــه آنكه به همـيـن زودي‌هـا به آنها محتاج مي‌شويد». (1)

4 ـ باز در همان كتاب روايت ديگري از آن حضرت نقل مي‌كند كه به مفضل‌بن عمر فرمود: «اُكْتُبْ وَ بَثَّ عِلْمَكَ في اِخْوانِكَ فَاِنْ مِتَّ فَوَرِثَ كُتُبِكَ بَنيكَ فَاِنَّهُ يَأتي عَلَي النّاسِ زَمانٌ هَرَجٌ ما يَأنِسونَ فيها اِلاّ بِكُتُبِهِم: بنويس و دانش خود را در ميان برادرانت منتشر ساز و اگر مرگ ترا در رسيد آنها را براي پسرانت به ارث گذار. چون زمان سختي در پيش است كه تنها انس مردم در آن زمان به كتابهايشان خواهد بود». (2)

اين حديث معجزآسا و نظاير آن اهميت حفظ احاديث و آثار ائمه هدي عليه‌السلام را

1. بحــارالانــوار، جلــد 2، صفحــه 152 ـ اصــول كافــي جلــد 1، صفحه 73، حديــث 10.

2. بحارالانوار، جلد2، صفحه 150 ـ اصول‌كافي جلد 1، باب روايةالكتب

والحديث، حديث 11.

به خوبي روشن مي‌سازد و دستور مي‌دهد به هر قيمتي كه باشد آن‌ها را نگهـــداري كـــرده و بـــه نســـل‌هـــاي آينـــده مسلمـــانـــان بـــرســـانـــد.
سلاح كار كجا و من خراب كجا ببين تفاوت راه از كجاست تا به كجا؟
در پرتو اين دستورات مقدس ما مسلمانان هميشه افتخار طرفداري از علم و دانــش و نشــر آن را داشته‌ايم.
5 ـ شيخ فريد الدين عطار در شرح حال يوسف‌بن حسين رازي مي‌نويسد: وقتي ذوالنون مصري (مرشد او) به او دستور داد كه از مصر خارج شده و به شهر خود بازگشت كند، يوسف دستوري خواست ذوالنون گفت: هرچه خوانده‌اي فرامــوش كــن و هــرچــه نــوشتــه‌اي بشوي تــا حجــاب برخيــزد!(1)
1. تذكرة الاولياء جلد 1، صفحه 318 .

نگارنده گويد: چقـدر مختصـر و مفيـد بـراي فاتحـه خوانــدن بــه همــه چيـــز!

6 ـ از ابوسعيد ابوالخير نقل مي‌كنند كه گفت: چون «حالت»! به ما روي داد ديگر از كتب و دفاتر خود راحت نمي‌يافتيم، از خدا خواستم كه مرا آسايش خاطري دهد، خداوند به من تفضل كرد كتابها را از خود دور ساختم! و به تلاوت قرآن مشغول شدم، از فاتحة الكتاب شروع كرده مي‌خواندم تا در سوره انعام به اين آيه رسيدم ـ قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ في خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ (1) ـ اينجا كتاب از دست بنهادم هرچند كوشيديم تا يك آيه ديگر پيش رويم راه نيافتيم آن (يعني قرآن را) هــم به گوشــه‌اي گــذارديـــم! (1)

1. 91 / انعام .

اگر بخواهيم درباره قرآن و اهميّت تلاوت و تدبر در آن سخن بگوييم شايد از اصل مقصد دور شويم، ولي براي اينكه بدانيد مسلمانان هرچه دارند از قرآن است و بهترين راه براي تحصيل روحانيت قلب و صفاي دل و بودن به ياد خدا، تلاوت و تدبر در آيات‌قرآن است اين چند روايت كافي‌است:

1 ـ مرحوم صدوق در كتاب امالي از پيغمبر خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در حديث مفصلي نقل مي‌كند كه فرمود: «مَنْ قَرَأَ عَشَرَ آياتٍ في لَيْلَةٍ لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغافِلين...: كسي كه ده آيه از قرآن مجيد را در شب بخواند نام او در زمـره غافليــن ثبت نخواهد شد». (2)

2 ـ مرحوم صدوق در امالي از آن حضرت نقل مي‌كند كه فرمود: «نَوِّرُوا

1. اسرار التوحيد، صفحه 33 چاپ تهران .

2. امالي صدوق، صفحه 36 ـ بحارالانوار جلد 92، صفحه 197 ـ 196.

بُيُوتَكُــمْ بِتِلاوَةِ الْقُــرْآنِ: خانه‌هــاي خود را با خوانــدن قــرآن نورانـي كنيد». (1)

3 ـ در نهج البلاغه خطبه‌هاي متعددي از حضرت مولي الموحدين علي عليه‌السلام نقــل شده كه ما به نقل يك جملــه از آن اكتفــا مي‌كنيم: «فيه رَبيعُ الْقُلُوبِ وَ يَنابيــعُ الْعِلْــمِ وَ مــا لِلْقَلْـبِ جَــلاءٌ غَيْـرَهُ: در قــرآن اســت بهــار و خرمــي دل و سرچشمه‌هاي علــم و دانـش و از براي قلب صيقل و صفايي غير از آن نيست».

از اين كلام شريف به خوبي آشكار مي‌شود كه يگانه راه براي تقويت روح و

1. اصول كافي، جلد 2، صفحه 610، بابُ الْبُيوتِ الَّتي يَقْرأُ فيهَا الْقُرآنِ جلد 1 ـ بحار جلد 92، صفحه 200 .

تحصيل معنويت و نجات يافتن از وسوسه‌هاي شيطان، تفكر و تدبر در پيرامون آيات قرآن مجيد است، بنابراين آن راه‌هاي تاريك و پرسنگلاخي كه جمعيت متصوفه براي خود انتخاب كرده‌اند، جز ناكامي اثري نخواهد داشت، اين سخن را با روايـت پرمعنايي پايان مي‌دهيم.

از جمله دعاوي صوفيه كه يكي از اركان اصلي مسلك آنها را تشكيل مي‌دهد مسأله كشف و شهود و رؤيا است.
«صوفيــه» معتقدند كه سالك در اثر رياضات شاقّه، ممكن است به جايي برسد كه درهاي عالــم غيبــي بر روي او گشوده شده و حقايق اشياي عالم مــاوراء طبيعت را در پيش چشمان خود معاينــةً ببيند بلكــه به گفتــه شيخ صفــي الدين اردبيلي جمــال خدا را با ديــده خدا داد بنگــرد! (صفــوة الصفــا)
پاره‌اي از آنها به اندازه‌اي در اين موضوع بلندپروازي كرده‌اند كه هر شخصي از شنيدن عبارات آنها در تعجب عميقي فرو مي‌رود و با خود مي‌گويد:

آيا اين بشر است كه اين همه دعاوي در سر دارد؟
بعضي ديگر مانند محي الدين عربي و بايزيد بسطامي، قدم را فراتر نهاده و دعــوي «معراج» معنــوي يا نظيــر آن را كرده‌اند!
اين گونه دعاوي اگرچه در آغاز كار خيلي دلفريب و جالب توجه است و ممكن است موجب تحريك احساسات تشنگان حقيقت گردد، به طوري كه آن بيچارگان را به اميد آب در پي سراب بدواند (حَتّي اِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئا)(1) ولي به همان اندازه كه دلفريب است عواقبي وخيم و خطرناك در پي دارد كه خوانندگان محترم به‌پاره‌اي‌ازآنها در طي اين كتاب آشنا خواهند شد.
آنها مي‌گويند در بدو امر ممكن است سالك در عالم خواب به حقايقي واقف
1. 39 / نور.

شــده و كـم كـم در اثـر ترقــي روحــي اين حالــت در بيــداري هم اتفاق بيفتــد.
موضوع كشف و رؤيا از نظر اينكه سند و مدرك بسياري از عقايد و اعمال صوفيه است و غالب اذكار اختراعي و مرشد سازي‌ها و... به آن منتهي مي‌شود، بايد مورد دقت و توجه فراوان قرار گيرد تا معلوم شود كه شالوده كارشان بر چه پايه سستي است و انصافا اگر اين دو موضوع (كشف و رؤيا) از دست آنها گرفته شـود، دستشان خالي شده و دستگـاه كرامات آنها همــه به هم خواهــد خــورد.
اين نكته را هم ناگفته نگذاريم كه دعوي كشف و شهود، اختصاص به

جمعيت صوفيه ندارد بلكه بسياري از فلاسفه هم در اين قسمت با آنها شريك هستند، منتهي آنها در عين اين كه به كشف عقيده دارند براي براهين عقليه نيز ارزش فراواني قائلند.
به هر حال چون اين موضوع جدا مربوط به روح و روان است، بايد از نظر كشف شهود و رؤيا (143)
روان‌شناسي‌موردبررسي‌دقيق قرارگيرد،لذا قبل‌ازشروع‌دراصل‌مطلب ناگزيريم چنــد قانون مربوط به اين موضــوع را پيگيــري كنيم.

1 ـ خواب مغناطيسي با چه وسايلي توليد مي‌شود؟

يكي از دانشمندان اين علم در كتابي كه در موضوع «خواب مغناطيسي» يا «هيپنوتيسم» نگاشته است، چنين اظهار مي‌دارد: خواب مغناطيسي تنها آن مرتبه قويه‌اي كه به توسط «عامل» (خواب كننده) در «سوژه» (خواب رونده) پيدا مي‌شود نيست، بلكه تمام اموري كه باعث بيرون رفتن روح از حالت تعادل طبيعي مي‌شود، يك مرتبه (ولو ضعيف باشد) از خواب مغناطيسي را توليد مي‌كند يعني تمام اسبابي كه موجد سرور و يا باعث حزن و اندوه است و همچنين آهنگ‌هاي مختلف موسيقي و شنيدن نغمه‌ها و صداهاي فرح‌انگيز يا غم‌انگيز هركدام به نوبه خود يك مرتبه از خواب مغناطيسي را در انسان توليد مي‌كند و در اثر آنها

(144) صوفي‌گري

يك حالت تخدير مخصوص كه در حقيقت يك مرتبه ضعيف از خواب است، در مغــز حاصل مي‌گردد. (دقت كنيد)

همه اموري كه اسباب خستگي و ملالت خاطر مي‌شود، مانند تكرار زياد يك عمل و مكرر شنيدن يك صداي غيرموسيقي، مانند ضربات متوالي يك چوب بر روي ميز، همه داراي اين اثر مي‌باشد و هريك تأثير به سزايي در ايجاد يك درجه ضعيف از خواب مغناطيسي دارند.

زنگ‌هايي كه در گردن حيوانات مي‌بندند و موزيك‌هايي كه در هنگام نبرد مي‌نوازند، همه داراي اين خاصيت هستند و در نتيجه آن، حيوان يا انسان در حالــت تخدير فكــري مخصوصــي فرورفتــه و بــه اين جهــت زحمــت و رنــج نمــي‌بــرد و يــا بــاربــرداري و راه پيمـايــي را كمتـر احسـاس مـي‌كنــد.

مادرهــا براي خواب كــردن بچه‌هــا (بر اثر تجربياتــي كه دارند) از اين

كشف شهود و رؤيا (145)

قانــون استفاده كرده و به وسيلــه گفتــن (لالايي) و «ضربــات آهسته متوالي در پشــت بچــه» او را خــواب مي‌كنند.

استادان فن هيپنوتيسم به وسايل مختلفي، از اين راه براي خواب كردن افراد استفاده مي‌كنند و ساده‌ترين اقسام آن اين است كه چوبي را به طور متوالي بر روي ميزي مي‌زنند كه در اصطلاح آن را «مذكِّر سمعي» مي‌نامند و معتقدند در آن محيط‌هايي كه آهنگ‌هاي غم‌انگيز يا فرح زا نواخته مي‌شود، عمل خواب هيپنوتيكــي آسان‌تر انجــام مي‌گيـرد.

بر اثر همين موضوع است كه دانشمندان روان‌شناس عقيده دارند اگر انسان بخواهد مطلبي را مورد قبول كسي قرار بدهد بهتر اين است كه آن را در هنگام غم و يا فرح شديد به او پيشنهاد كند، زيرا در اين موقع روح

حالت تعادل خود را از دست داده و زودتر مطالب را مي‌پذيرد.

(146) صوفي‌گري

از اين سخنان چنين نتيجه مي‌گيريم كه گفتن اذكاري از قبيل لااله الا الله و يا هو و ذكرهاي چهار ضرب و «آورد و برد!» به طور متوالي و پي در پي و خسته‌كننده، خصوصا اگر با آهنگ و وزن مخصوصي توأم باشد، آن گونه كه در مجالس صوفيان معمول است و همچنين استماع اشعار مثنوي و غير آن، با آن الحان مخصوص و از حنجره خوش آوازها، تأثير فراواني دربرهم زدن حالت تعادل روحي داشته و هركدام به نوبه خود تأثير به سزايي در تخدير مغز خواهند داشت، البته اگر مضمون آن اشعار نيز يك سلسله مطالب ذوقي و عرفاني و ادبي باشد تأثير آن زيادتر خواهد بود، به طوري كه ممكن است انسان از شنيدن آنها عرش‌هايي را سير كند!

كشف شهود و رؤيا (147)

2 ـ اثر تلقيــن از نظر روان‌شنـاسي

بنا به گفته همان دانشمند روانشناس مصري، عقيده و تلقين هم در مبحث «خواب مغناطيسي» رل مهمي را بازي مي‌كند، از اين جهت استادان اين فن براي خواب كردن اشخاص، به اين موضوع نيز متوسل مي‌شوند و با كلماتي از قبيل «الان نزديك است به خواب روي!» و «خودت را آرام بدار كه خوابت نزديك شد!» و «پلك‌هاي چشمانت سنگين شده نزديك است روي هم بيفتد» و نظاير اين‌ها، طرف راتلقين‌كرده و نتايج‌مثبتي ازآن‌مي‌گيرند!

راه دور نرويم! بسياري از افراد اين موضوع را در زندگي خود تجربه كرده‌اند كه ممكن است عقايد اشخاص را در اثر تلقين زياد و پي در پي تا حد زيادي تغيير داد، يا به كلي وارونه كرد. مثلاً: اشخاصي كه از خوردن بعضي طعام‌ها متنفر و منزجرند، ممكن است در اثر تلقين طوري شوند كه نه تنها از آن متنفر نشوند

بلكه به خوردن آن راغب و مايل گردند و برعكس مي‌توان طعام‌هايي را كه مــورد علاقه كسي است، با تبليغات و تلقينات مخالف، مورد تنفر و انزجار او قــرار داد.

مطالبي كه مي‌خواهند آنها را تلقين كنند اگر در لباس ادبي و شعر بيرون آورند، تأثير آن زيادتر مي‌شود و پاره‌اي از اوقات آثار حيرت انگيزي نشان خواهد داد.

حكايات بسياري در حالات شعرا و در تواريخ نقل شده كه اثر مثبت تلقين و عقيده را بر روي افكار و احساسات روشن مي‌كند اگر وقت و كتاب اجازه مي‌داد قسمتي از آن را در اينجا نقل مي‌كرديم و بسياري از مردم نمونه‌هايي از آن را شنيـده‌ايد.

البته همــان تأثيري كه تلقين‌هاي ديگران در انسان دارد، در تلقينات خود او

هم نسبت به خودش موجود است، مثــلاً: كسانــي كه داراي ضعــف اراده و حالت ترديــد و يا كم رويــي غيرمتعــارف مي‌باشنــد، مي‌تواننــد در اثر تلقيــن خودشــان آن را تغييــر داده و يـا لااقــل تفـاوتــي در آن ايجــاد كننــد.

مبحث الهام و تلقين همچنان كه از نظر روان‌شناسي موردتوجه فراوان است، از نظر علم اخلاق نيز شايان توجه مي‌باشد و بزرگان اين علم توانسته‌اند استفاده‌هــاي زيـادي از ايـن راه در قسمت‌هاي مختلــف تعليــم اخــلاق و تربيت نفوس بكنند.

3 ـ تجسم اوهام!

موضوع ديگري كه از همه اين‌ها مهم‌تر است اين است كه: ممكن است در اثر اشتغــال فراوان فكر به يك موضــوع و تكرار آن در مغــز، كم كم صورت خارجــي به خود بگيـرد، به اين معني كه در برابر ديدگان فكركننده مجسم شود.

اين موضوع گاهي در عالم خواب به صورت «رؤيا» و زماني در حالت بيداري اتفاق مي‌افتد و در صاحبان ارواح ضعيفه بيشتر مي‌شود، شايد بيشتر افراد اين موضــوع را تجربه كرده‌اند كه مطالبــي را كه در روز موردتوجــه و تفكــر زيـاد قرار مي‌دهند، در هنگــام شب آن را به صــورت خواب «رؤيــا» مي‌بيننــد.

بعضي از مردم مي‌گويند: جن‌هاي سم دار! را در حمام‌هاي خلوت در موقع سحر و يا هنگام شب ديده‌اند.

ما شكي در وجود جن و اينكه يكي از مخلوقات الهي است نداريم ولو اينكه از نظر ما پنهان باشد، زيرا در قرآن مجيد مكرر تصريح به وجود آن شده، ولي آيا او همان است كه مردم به صورت انسان يا حيوان سم داري در حمام خلوت ديده‌اند؟! بعضي هم شايد غول‌هاي خيالي را در بيابان‌هاي دور دست و يا در قبرستان‌ها در هنگام شب ديده باشند، ولي اين امور جز مجسم شدن وهم و خيال

چيــز ديگري نيسـت. صوفيـه و اعتقاد به خواب و نقــل رؤياهـاي شگفــت‌انگيز.

اعتقاد به خواب و نقل رؤياهاي شگفت‌انگيز از غرايب كار صوفيان است و همين سبب مزيد اعتبار و نفوذ آنان در ميان ساده لوحان مي‌شد. بعضي از آنها مدعي بودند كه در خواب چنين و چنان ديده‌اند و پس از بيداري آثاري از آن واقعه را به عيان مشاهده كرده‌اند چنانكه «ابوبكر كتاني» در خواب چنان مي‌ديده است كه همراه علي‌بن ابيطالب عليه‌السلام به كوه ابوقبيس رفته است و وقتي از خواب بيدار شده است خود را بر بالاي كوه ديده است!(1) ابوبكر كتاني كه به او لقب «چراغ حرم» داده بودند، از بس كه پيامبر را در خواب مي‌ديد و در خواب از او سؤال مي‌كرد و جواب مي‌شنيد او را شاگرد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله مي‌خواندند!(2)

1. ارزش ميراث صوفيه، صفحه 153.
2. طبقات الصوفيه، مقدمه 82.

موضوع تجسم اوهام يكي از پديده‌هاي موردبحث در علم روان‌شناسي است و بسيـاري از مـردم مكـرر آن را در مـدت زندگـي خـود تجربـه كرده‌انـد.
حالات مزاجي انسان هم تأثير فراواني در اين قسمت دارد ؛ يعني بر اثر انحراف مزاج از حالت تعادل طبيعي ـ به واسطه رياضت‌هاي شاقه يا بيماري‌ها و يا پيش آمدهاي ناگوار و نظاير آن ـ موضوع تجسم خيال، تقويت پيدا كرده و اوهام به طور آسان‌تري صورت خارجي به خود مي‌گيرند.
مخصوصا حالات مزاجي، رابطه مستقيمي با وضعيت خواب و رؤيا دارد، به حدي كه اطباي قديم و فلاسفه طبيعي، مشاهده برف و امثال آن را در خواب دليل بر كم شدن حرارت غريزي و غلبه سردي بر مزاج و ديدن باران را دليل بر زيادي رطوبت و غلبه آن بر مزاج مي‌گرفتند، همچنين ديدن آتش و شعله‌هاي قوي و

حمام‌هاي گرم را شاهد بر استيلاي حرارت بر مزاج و بالا رفتن آن از درجه طبيعي دانسته‌اند.
بـر اثـر همين مـوضـوع، اطبـاي قديـم بـراي تشخيـص بيمـاري‌هـا از وضعيـت خـواب‌هـاي بيمـار نيـز استفـاده مـي‌كـرده‌انـد.
حـال با توجه به اين چند قانون روانشناسي، به سراغ مسأله «كشف و شهود و رؤيـا» كه سرمايـه عمده جمعيـت صوفيـه و اتبـاع ايشـان است مي‌رويـم.
از يك مريد نوچه تازه كار تا يك مرشد و پير كهنه كار، همه را بايد مورد بررسي دقيق قرار داد و وضعيت كشف و رؤياي آنها را معلوم كرد: مريد ساده ذهن در آغازكار، در اثر تبليغات عده‌اي، معتقد مي‌شود كه بايد به وسيله خواب و رؤيا، مرشد و راهنماي حقيقي را پيدا كرد روز به روز اين موضوع در فكر او قوت پيدا مي‌كند و هميشه منتظر است كه در عالم خواب، جمال آن مرشد را زيارت كند! البته چنين كسي غالبا اشخاصي را در نظر خودش براي اين منصب كانديد

كرده است و اگر هم تعيين نكرده باشد، حدود مشخصات او را از جهاتي در نظر مي‌گيرد و اگر اهل رياضت هم شده باشد در اثر انحراف مزاج از تعادل طبيعي، قـدرت تخيل او زيادتر مي‌گردد، تلقين‌هـاي اين و آن نيـز در او اثر مي‌گـذارد.
ناگهان يك شب در عالم خواب، به واسطه همين افكار و رياضات، اشكالي در حدود مقصود او در برابرش خودنمايي مي‌كند، او هم فورا به آن چسبيده و اگر بر مقصدش هم كاملاً تطبيق نكند، با مقداري توجيه و تفسير آن را ترميم كرده و بدين وسيله، شالوده ارادت او ريخته مي‌شود!

گاهي‌ممكن‌است‌نظيراين‌قضيه‌درعالم‌بيداري‌نيزاتفاق‌بيفتد؛زيراچشم و گوش اين سالك بيچاره دائما متوجه عالم غيب‌است و همواره منتظر است كه دري از آن عالم‌بر روي او گشوده‌شود و ياسروشي‌به‌گوش‌او برسد، ناگاه‌در اثر فعاليت قوه خيال، صداهايي به گوشش مي‌خورد كه بلافاصله توجه او را به خود جلب كرده و تفسيرهايي براي آن مي‌كند!

اما كساني كه وارد مرحله ثانوي، يعني مرحله ذكر و رياضت شده‌اند (در صورتي كه اهل خدعه نبوده و واقعا به كار خود عقيده‌مند باشند) هنگامي كه وارد صحنه خانقــاه مي‌شوند، افكــار گوناگونـي در برابر مغـز او رژه مي‌روند.

مجلس شروع مي‌شود، خواندن اشعار مثنوي يا غير آن با آن آهنگ‌هاي مخصوص آغاز مي‌گردد و در اثر شنيدن مطالب ذوقي و نشاط آور كه با آن آهنگ‌ها سروده مي‌شود، فكر او تخدير شده و روح، حالت تعادل طبيعي خود را از دست مي‌دهد، يعني همان مرحله ضعيف خواب مغناطيسي كه سابقا اشاره كرديــم، عارض مي‌شـــود.

در اثر تلقينات قبلي و گفتگوهايي كه در آن مجلس مي‌شود، اين حالت تأييد شده و سالك يك حالت انبساط و فرح كه با رخوت و سستي اعصاب توأم است در

خود حس مي‌كند. گاهي اوقات هم ممكن است در اثر شدت فرح و انبساط مغز، كاملاً تحريك شده و به اصطلاح خودشان حالت «جوش و خروش» و «رقص» دست دهد!... در اين هنگام اذكار يا اشعار دسته جمعي شروع مي‌شود و روي آهنگ مخصوصي مرتبا تكرار مي‌گردد و بر اثر آن، انحراف روح از حالت طبيعي بيشتر شده و قوه عاقله كاملاً تخدير مي‌گردد و ميدان را براي فعاليت قوه وهميّه خالي مي‌كند.

از سوي ديگر كثرت تكرار ذكر يا شعر، يك حالت خستگي توأم باحرارت و جوش و خروش ايجاد كرده و مرتبا نيروي توهّم را تقويت مي‌كند، رياضت‌هاي سابقه هم، كار خود را كرده و زمينه را براي فعاليت قوّه خيال مهيا كرده است و دائمــا منتظــر اســت تــا حــادثـه‌اي اتفـاق بيفتــد و مناظــري كشــف شــود.

تمام اين موضوعات دست در دست هم مي‌كند و سالك بيچاره را كه در خيال

كشف و مشاهده عوالم غيبي است، در عالم‌هايي سير مي‌دهد (در حال خواب يا بيداري) درياهاي نور و كوه طور، سَماوات سَبْع و اَرَضين سَبْع را در برابر چشمان او مجسم مي‌كند، خلاصه هر شكل و صورتي كه قوّه

وهميّه به آن تمايل داشته باشد، به آساني در پيش چشمان سالك خودنمائي مي‌كند، او هم از ديدن اين مناظر به شدت فرحناك شده و به گمان اينكه شاهد مطلوب را در آغوش كشيــده، نعره مي‌زند و باز اين حالت تأييد مي‌شود، سرانجام در يك حالت شبيه بــه اغمــا فــرو مي‌رود!
ايــن اسـت سـرگذشـت يـك مرشـد يا مريـد كـار كـــرده در حالـت كشـف.
در ميان مشايخ صوفيه بايد ابن‌عربي را قهرمان خواب‌هاي شگفت‌انگيز دانست زيرا وي در كتاب‌هاي خود خواب‌هاي عجيب و غريبي ادعا كرده است و

حتي خدا را بارها در خواب ديده است. (1) چنانكه در فتوحات جلد 1، صفحه 318 آورده است: «در سال 599 در مكه خواب ديدم كه كعبه از خشت طلا و خشت نقره بنا شده، كامل گشته پايان پذيرفته و در آن نقصي موجود نيست. من به آن و زيبايي آن خيره شده بودم كه ناگهان دريافتم كه در ميان ركن يماني و ركن شامي كه به ركن شامي نزديك‌تر بود؟ جاي دو خشت، يك خشت زر و يك خشت سيم، از ديوار خالي است در رده بالا يك خشت طلا كم بود و در رده پايين آن يك خشت نقره در آن مشاهده كردم كه نقش من در جاي آن دو خشت منطبع گشت و من عين آن دو خشت مي‌بودم، به آن صورت ديوار كامل شد، در كعبه چيزي كم

1. فتوحات جلد 2، صفحه 591 ـ ابن عربي حياته و مذهبه، صفحه 86.

نماند، درمي‌يافتم كه عين آن دو خشتم و آنها عين ذات من است و در آن شك نداشتم و چون بيدار شدم خداوند متعال را سپاس گفتم و اين رؤيا را پيش خود تأويل كردم، كه من در ميان صنف خود، مانند رسول اللّه در ميان انبياء و شايد اين بشارتي باشد به ختم ولايت من! در آن حال آن حديث نبوي را به ياد آوردم كه رسول خدا در آن، نبوت را به ديوار و انبياء را به خشت‌هايي همانند كرده كه ديوار از آنها ساخته شده و خود را آخرين خشتي دانسته است كه ديوار نبوت به واسطه آن به نحو كامل پايان پذيرفته است كه ديگر بعد از وي نه رسولي خواهد بــود، و نه نبي». اين گونه ادعاهـاي بي‌اساس جز نتيجه فعاليت قوّه وهميّه نيست.
البته موضوع كشف و شهود اختصاص به اين صورت‌هايي كه شرح داديم ندارد، بلكه ممكن است، تحت همان قوانين، به انحاي مختلف در خلوت و جلوت و خانه و بازار، اتفاق بيفتد.
از آنچه گفته شد چنين نتيجه مي‌گيريم كه: اين كشفياتي كه صوفيه و اهل

رياضت ادعا مي‌كند (به فرض اين كه دروغ نگويند) در بسياري اوقات

ناشي از فعاليت قوّه وهميه است و آن هم نيز معلول يك سلسله قوانين روانشناسي غير قابل انكار مي‌باشد، بنابراين مي‌توان آن را تشبيه به سراب‌هايي كرد كه در بيابان در برابر ديدگان مسافرين خودنمائي مي‌كند، با اين تفاوت كه سراب معلول انعكاس نور خورشيد و قوانين انكسار نور و امثال آن است، ولي اين كشفيات معلـول فعاليـت نيـروي توهم است اما در اين جهت كه عاري از حقيقتند، شريكند.

براي اينكه خوانندگان محترم اطمينان بيشتري به آنچه گفته شد پيدا كنند، به ذكـر چندنمونه از مكاشفـات كه اين جمعيـت ادعـا كـرده و در كتابهـاي خـود نوشته‌انـد مي‌پردازيم:

1 ـ در كتاب صَفوةُ الصَّفا كه در شرح حالات شيخ صفي الدين اردبيلي به

قلم يكي از مريدان او نوشته شده است، نقل شده كه: يكي از مردان كار كرده به شيخ گفت: در عالم خواب ديدم سر آستين شيخ از «عرش» بودي تا «ثَري» (زمين)! شيـخ گفـت: «فرزنـد! اين را بـه قـدر حوصلـه تـو به تـو نشـان داده‌انـد»!

شعـــــر:

آستين بر عالم كون و مكان افشانده‌ايم ماوراي اين و آن در آستين داريم راز

نگارنده گويد: جايي كه سر آستين او به اين فراخي باشد، بقيه لباس به همين نسبت معلوم است چقدر خواهد شد؟ و تازه اين را هم مريد شيخ به قدر حوصله خوددیده‌است.

2 ـ در صفحه 331 از همان كتاب مي‌نويسد: جبرئيل گيلاني نقل كرد از برادر خود پير محمد، گفت: اوّل مرتبه‌اي كه به خدمت شيخ صفي رسيدم (حالت مكاشفه‌اي بر من دست داد) ديدم پاي شيخ به تحت الثري و سرش به عليين و

دوش‌راست‌اوبه‌كنار كوه قاف و دوش چپش هم به‌كنار كوه‌قاف‌است! نعره‌اي زدم و از خود برفتم، بعد از ساعتي شيخ از من سؤال كرد چرا نعره زدي؟! آن صورت كه ديده بودم عرض كردم... .

آيا محملي براي اين گونه سخنان جز فعاليت قوه توهّم پيدا مي‌كنيد هر قدر هم حســن ظن داشتـه باشيــد؟

3 ـ بـاز در همان كتاب در صفحه 330 نقل مي‌كند: از خواجه محمد «سراوي» كه از پيرمحمود، خادم خواجه افضل سراوي شنيدم: وقتي خواجه افضل از اردبيل از خدمت شيخ صفي، قصد «سراو» كرد، شيخ به او گفت: در برابر من سوار شو، خواجه افضل سوار شد و حركت كرديم. چون به نيم فرسنگي اردبيل رسيديم نگاه كردم ديدم شيخ بزرگ مي‌شد، بزرگ مي‌شد! به

اندازه‌اي كه تمام ولايت اردبيل از او پر شد! نعره‌اي زدم و بي‌خود گرديدم

و از اسب درافتادم. خواجه افضل از مشاهده اين حالت خوشش نيامد و متحيرانه به من نگاه كرد، من آنچه را ديده بودم بازگفتم. گفــت: اي كور بصــر، يعنــي شيــخ بــه آن انــدازه است كـه در ولايـت اردبيــل بگنجــد؟ آنچــه را ديـدي به قدر خودت ديدي!

نگــارنـــــده گــويـــــد: ايـــن اســـت معنـــــي تجســـــم اوهــــــام!

4 ـ محي الدين عربي يكي از سلسله جنبانان اين طريقت در كتاب «مسامرةُ الابرار» مي‌نويسد: رجبيون كساني هستند كه داراي يك نوع رياضت مي‌باشند و از آثار آن اين است كه در حالت مكاشفه «رافضي‌ها» (شيعه‌ها) را به صورت خــوك مي‌بيننـد!

(164) صوفي‌گري

5 ـ شيخ عطار در كتاب تذكرة الاولياء (صفحه 102) در حالات بايزيد بسطامي نقل مي‌كند كه گفت: «حق تعالي مرا به جايي رسانيد كه خلايق را به جملگي در ميان دو انگشت خود ديدم»! و باز در همان صفحه نقل مي‌كند كه: «مدتي خانه را طواف مي‌كردم، چون به حق رسيدم خانه را ديدم كه گرد من طـواف مي‌كرد»!

6 ـ در همان كتاب در صفحه 101 مي‌نويسد: بايزيد گفت: حق تعالي مرا در دو هزار مقام پيش خود حاضر كرد و در هر مقام مملكتي بر من عرضه داشت، من قبول نكردم!

نگارنده گويد: هرگز شنيده‌ايد يكي از پيغمبران بزرگ خدا، يا يك نفر از ائمه اطهار عليه‌السلام چنين‌سخناني بر زبان رانده‌باشند؟! آيااين‌مقامات‌خيالي، مولود نيروي توهــم نيســت؟

نمونه‌اي از مكاشفات صوفيه (165)

قبل از آنكه گوشه ديگري از انحرافات صوفيان كه به نام «رياضت» در ميان آنها رايج است شرح داده شود، خوب است نظر اسلام را به طور كلي درباره استفــاده و تمتع از مظاهــر زندگي و لذايذ مــادي در چند جملــه خلاصــه كنيم:
يكي از اساسي‌ترين برنامه‌هاي اسلامي كه آن را به صورت يك «آيين زنده و جاودان» كه براي عموم جهانيان قابل عمل است درآورده، موضوع «رعايت اعتدال» و «جلوگيري از افراط و تفريط» در همه چيز است.
اسلام افراط و تفريط را نشانه «جهل» و رعايت اعتدال و ميانه روي را نشانه «علم» مي‌داند. چنانكه در يكي از كلمات قصار پيشواي بزرگ اسلام علي عليه‌السلام مي‌خوانيم: «لا تَجِدُ الْجاهِلِ اِلاّ مُفْرِطا اَوْ مُفَرِّطا: نادان هميشه يا در طرف افراط است يا در طرف تفريط» يا چنان تند مي‌رود كه از هدف گذشته و آن طرف هدف قرار مي‌گيرد يا آن قدر كند مي‌رود كه به هدف نمي‌رسد.

اسلام در موضوع خواب، خوراك، پوشاك، استراحت و تفريح و خلاصه استفاده از لذايذ دنيا و مواهب حياتي، اين اصل را كاملاً رعايت كرده و جنبه‌هاي افــراط و تفريــط آن را نكــوهــش كــرده اســـت.
اسلام مي‌گويد: هيچ گونه منافاتي ميان تقوي و پرهيز از گناهان و تهذيب نفس و تحصيل ملكات و فضايل اخلاقي و سير و سلوك الي الله، با استفاده از نعمت‌هاي خدا در اين جهان (به طور اعتدال) نيست. بلكه مي‌گويد: منظور اصلي خــداونــد متعال از آفرينــش ايــن نعمت‌هــا بنــدگــان بــاايمــان او بوده‌انــد:
«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زينَةَاللّهِ الَّتياَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذينَ امَنُوا فِيالْحَيوةِالدُّنْيا خالِصَةً يَوْمَالْقِيامَةِ: بگو چه كسي زينت‌هايي را كه خدا براي بندگانش آفريده و روزي‌هاي پاكيزه را بر آنها حرام كرده است، بگو: آن‌ها، مال

مردم باايمـان در اين دنياست و در قيامــت فقط در اختيــار آنها خواهـد بود». (1)
ولي چون از نظر اسلام زندگي و حيات اين دنيا به طور كلي مقدمه آخرت و وسيله نايل شدن به كمالات معنوي و سعادت جهان ديگر است، بهره برداري از لذايــذ مادي را تا آن حد تجويز مي‌كند كه يا انسان را در راه كمال كمك كند، يا لااقــل با آن منافاتــي نداشتــه باشــد.

لذا اسلام با علاقه زياد به لذايذ مادي و غرق شدن در شهوات كه دل را مي‌ميراند و انسان را از هدف اصلي آفرينش يعني تحصيل كمالات معنوي بازمي‌دارد، به شدّت مبارزه كرده است.

علاوه‌براين، اسلام در دوموردتمتع و بهره‌برداري‌ازاين‌لذايذرابه‌كلي «ممنوع» يـا «محــدود» كرده است:

1. اعراف / 32.

1 ـ درصورتي‌كه‌ازمجاري غيرمشروع‌به دست آيد، در اين صورت شديدا از آن جلوگيري كرده است تا آنجا كه پيغمبر اسلام صلي‌الله‌عليه‌وآله مي‌فرمايد: «اَلْعِبادَةُ سَبْعونَ جُزْءا اَفضَلُها طَلَبُ الْحَلال: عبادت هفتاد جزء دارد و از همه مهم‌تر به دست آوردن روزي حلال است». (1)

2 ـ در مواردي كه ساير مسلمانان در زحمت و فشار باشند اسلام دستور مي‌دهد از مخارج غيرضروري كم كرده و حتي الامكان به فكر نيازمندان و محرومان باشند و يكي از علل زهد اميرمؤمنان عليه‌السلام رعايت همين موضوع بوده است، چنانكه خودش مي‌فرمايد: «من تنها نمي‌توانم به نام اميرالمؤمنين قناعت كنم در حالي كه با فرد فرد مسلمانان در مشكلات شركت نجويم... آيا شب‌ها با شكم سير بخوابم، با اينكه در سرزمين حجاز و يمامه شايد گرسنه‌اي باشد كه نان جو هم نخورده است»؟! (1)

1. وسائــل الشيعـــة، جلد 12.

و اينكه مي‌بينيم در بعضي از اخبار وارد شده كه حتي در حلال دنيا زهد بايد داشــت زيرا حلال آن هم حســاب دارد، شايد اشاره به اين است كه انسان نبايد آن قدر مشغول لذايذ مادي شود كه از هــدف بزرگ آفرينــش غافــل مانــد، حــلال هــم حســـاب دارد، نبــايـــد در آن افـــراط و زيـــاده روي كـــرد.

اما رياضات صوفي‌ها به هيچ وجه هماهنگ با آنچه گفته شد نيست و از مــرزهاي شرع و عقــل بيرون است و از بدعت‌هــاي نارواي آنهاست كه

1. نهــج البلاغـــه، نامـــه 45.

بسياري از آنهــا شرم‌آور و ننگيــن يا خطرنــاك و جنون‌آميــز اســت كه ذيــلاً به بعضــي از آنها اشــاره مي‌شــود تا خوانندگــان خود قضــاوت كننـد.

موضوع رياضت و ترك لذايذ مادي و تحمل اعمال شاقه، از اصولي‌ترين ريشه‌هاي تصوف است كه در ميان عموم فرق آنها ـ با تفاوت‌هايي ـ ديده مي‌شود، حتي فرقه‌هايي كه قبل از اسلام بودند و مخصوصا هندوها كه تصوف در ميان آنها از زمان‌هاي بسيار قديم وجود داشته، اين خصيصه تصوف را به حد كافي داشته‌اند.
كارهايي كه بعضي صوفيان به عنوان رياضت نقل شده كه عقل انسان را حيـران مي‌كنـد، از جملـه «شيخ عطار» در «تذكرة الاولياء» در شرح حال «شبلي» مي‌نويسد:
نمونه‌هايي از رياضات عجيب صوفي‌ها (171)
1 ـ يـك بغـل چـوب را بـه جـان خـود خـورد مـي‌كـرد:
«نقل است كه شبلي سردابه‌اي داشتي كه در آنجا همي شدي و آغوشي چوب با خود بردي و هرگاه غفلتي به دل او درآمدي خويشتن بدان چوب همي زدي، و گاه بودي كه همه چوبهـا كه بشكستـي دست و پاي خود بر ديوار همي زدي»! (1)
شما را به خدا قسم كدام عقل، كدام دين و مذهب اجازه مي‌دهد كه انسان يك بغل چـوب را بر جان خود خـرد كند، تـازه دست بـردار هم نباشد و دست و پـاي خود را به ديـوار بكوبـد؟!
اگر خداي‌نكرده درنزديكان‌شماكسي چنين‌كاري‌كنداسمش را چه مي‌گذاريد؟ آياا‌وراروانه‌تيمارستان‌نمي‌كنيد؟
1. تذكرة الاولياء، جلد 1، صفحه 235.
(172) صوفي‌گري
تعجب از آقاي دكتر غني است كه مردي با سواد و تحصيل كرده است، او قبل از نقل اين داستان مي‌گويد: «راجع به ذكر و ورد و توجه كاملي كه شرط آن است چيزها نوشته و راه‌ها نشان داده‌اند و از رفتار عرفاي بزرگ كه زندگي آنها سرمشق‌اهل‌سلوك‌است،داستان‌هانقل‌كرده‌اند»(1) سپس‌اين‌داستان‌رانقل‌مي‌كند.
آيا در حالات هيـچ يك از انبيـاء و اوليـاي خدا و اصحاب ائمه هدي عليهم‌السلام هـرگـز چنيـن حركـات ناشايسـت و جنـون‌آميـزي ديـده شـده اسـت؟!
2 ـ خود را در وسط چاه معلق ساخت!
در حالات شيخ «ابوسعيد» كه از صوفيان معروف و به عقيده متصوفه داراي مقـامات بسيار عالـي است چنين مي‌خوانيم:
1. تـاريـخ تصـوف، دكتـر غنـي، صفحـه 361 .

«در جواني شب‌ها پس از آن كه اهل خانه به خواب مي‌رفتند آهسته برخاسته به مسجد مي‌آمد. در گوشه مسجد چاه آبي بود، طنابي را به وسط چوبي بسته و سر ديگر طناب را به پاي خود مي‌بست و سپس چوب را روي دهانه چاه گذارده، و خود را در وسط چاه تا نزديك طلوع صبح معلق مي‌ساخت و قرآن مي‌خواند، آخر شب از چاه بيرون آمده و آهسته به خانه برمي‌گشت تا پدر و مادرش نفهمند» !(1)
ديني كه مي‌گويد: «جان خود را به هلاكت نيندازيد» و حتي عبادات و وظايف مهم ديني را مانند «روزه» در صورتي كه زيان‌بخش باشد قدغن و ممنوع كرده است، هرگز اجازه مي‌دهد كسي دست به چنين اقدام جاهلانه و خطرناكي بزند؟ آيا راه تحصيــل كمــال اين اعمــال بي‌رويــه است؟ هيــچ عقلــي بـاور مي‌كند ؟
1. نقل از كتاب اسرارالتوحيد في مقامات أبي سعيد، صفحه 22.

3 ـ هفت من نمك در چشم خود كرد!
درباره «ابوبكر شبلي» كه در اواخر قرن سوم و اوايل قرن چهارم هجري مي‌زيست، چنين مي‌خوانيم: «به اول كه مجاهده بر دست گرفت سالهاي دراز شب نمــك در چشم كشيــدي تا در خواب نشــود و گوينــد كه هفــت من نمك در چشــم كــرده بــود!»... (1) و راستــي عجـــب چشـــم بـادوامـــي داشتـــه !
«شيخ ابوسعيد ابوالخير» خطاب به مريدي زير درخت بيدي گفت: اي جوانمــرد! اين درخت كه تو مي‌بيني هشتاد ختم قرآن كردم سرنگونسار! (پاهــايــم) از ايــن درخـــت درآويختـــه! (2)
4 ـ هفــت سال خار بيابــان خـورد!
1. تـذكـرة الاوليـاء، جلد 2، صفحه 164 .
2. همان مدرك، صفحه 329 .

باز در حالات «ابوسعيد» مي‌خوانيم كه «هفت سال در بياباني در نزديكي سرخس به مجاهدت و رياضت مشغول بود و معروف است كه در اين هفت سال خار بيابان و سرگز و امثال آن مي‌خورد»! (1)
5 ـ ترك‌غذاهاي‌حيواني‌درچهل‌روز
موضوع ترك غذاهاي حيواني در چهل روز يا بيشتر، از رياضات ساده و معمولي صوفيان است كه در ميان بسياري از آنها رايج مي‌باشد. اين موضوع نيز برخلاف دستورات اسلامي است، زيرا روايات متعددي از پيغمبر اسلام صلي‌الله‌عليه‌وآله و علــي عليه‌السلام و سايـــر امامـــان عليهم‌السلام در مذمـــت ايـــن عمـــل نقـــل شده است.

مرحوم شيخ حر عاملي در جلد سوم كتاب «وسائل الشيعة» كه از منابع

1. نقـــل از كتاب اســـرار التوحيـــد، صفحـــه 27 .

معروف حديث ماست، ده حديث از معصومين عليهم‌السلام به اين مضمون نقل كرده است: «مَنْ تَرَكَ اللَّحْمَ اَرْبَعينَ صَباحا ساءَ خُلْقُه» «كسي كه چهل روز گوشت نخورد اخلاق او بد مي‌شود» و در چند حديث دستور داده شده كه در گوش چنين شخصي اذان بگوييد (شايد منظور اين است كه چون اين شخص از دستورات اسلام دور افتاده بايد روح ايمان را در او با اذان تجديد كنيد) و در يكي از آنها دارد كـه چنيـن شخصي حتما قرض كند و گوشت بخورد و خدا قرض او را ادا مي‌كند!

از نظر طبي و بهداشتي هم ترك گوشت حيواني در يك مدت طولاني، زيان‌هاي مسلمي دارد، همان‌طور كه افراط در خوردن گوشت هم بسيار زيان‌بخش است، بديهي است وقتي انسان انحراف جسمي و مزاجي پيدا كند آثارش در اخلاق و افكار او آشكار مي‌گـردد، شايد اخبار مـزبور هـم اشـاره بـه ايــن موضوع باشد.

بنابراين ترك غذاهاي حيواني در چهل روز يا بيشتر، نه تنها انسان را به خدا

نزديك نمي‌كند بلكه آثار سوئي در اخلاق و اختلالاتي در مزاج و سلامت روح و جسـم توليد مي‌نمايد.

ما همه معتقديم كه اسلام يك دين اجتماعي و جهاني است كه بر پايه واقعيات زندگي و تكامل حقيقي انسان و پاره‌كردن پرده‌هاي خرافات و موهومات بنا شده است، روشن است چنين ديني با رياضاتي كه نمونه‌اش در بالا ذكر شد مبارزه مي‌كند، يك نمونه روشن از طرز گفتار و رفتار پيشوايان بزرگ اسلام همان است كه در نهج‌البلاغه مولي امير مؤمنان علي عليه‌السلام آمده است و با دقت در آن معلوم مي‌شــود كه تفــاوت ميان اين تعليمــات با تعليمــات صوفيــان، تفــاوت از زمين تا آسمان است.
بهره‌گيري سالم از غريزه جنسي و همچنين خوردن و آشاميدن از ضروريات طبيعت انساني و موجب بقاي نسل است ازدواج در شريعت اسلام جز سنت‌است‌پيامبراكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:«اَلنِّكاحُ سُنَّتي، فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتي فَلَيْسَ‌مِنّي» (1) «ازدواج سنــت مــن است و هــركس از سنـت من اعراض نمايــد از من نيســت».

هنگامي كه به اطلاع پيامبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله رسيد كه گروهي از مسلمانان از اجتماع بريده و تارك دنيا شده‌اند و از همه چيز اعراض نموده و به عزلت و عبادت روي آورده‌انــد، سخت آنهــا را مورد عتــاب قرار داد و فرمود: «لا رَهْبانِيَّةَ فِي الْاِسْلامِ» (2) «در اســـلام رهبانيـت نيســت».
و در حديث ديگر به «عثمان بن مظعون» فرمود: «اِنَّ اللّهَ تَبارَكَ وَ تَعالي لَمْ يَكْتُبْ
1. عــــروة الوثقـــي، سيـــد يـــــزدي ـ صفحه 622 .
2. سفينة البحار، جلد 1، صفحه 540 ـ نهاية ابن اثير .

عَلَيْنَا الرَّهْبانِيَةَ اِنَّما رَهْبانِيَةُ اُمَّتِي الْجِهادَ في سَبيلِ اللّهِ: خداوند متعال رهبانيت را بــراي امـت من مقــرر نداشتــه، رهبانيــت امــت مـن جهــاد در راه خداســت».
همچنين در قسمتي از آيه 27 سوره حديد جمله «وَ رَهْبانِيَّةً نِ ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ...: رهبانيتي را كه ابداع كرده بودند و ما بر آنها مقرر نداشته بوديم، گرچه هدف‌آن جلب‌خشنودي‌خدابود» حاوي‌نكوهشي‌است‌برترسايان تارك دنيا.
و از اينجا روشن مي‌شود كارهاي صوفيان در ترك ازدواج و پرهيز از حلال دنيا و روي آوردن به رهبانيت و درآمدن در سلك تاركان دنيا برخلاف آئين اسلام است و دليل بر صدق گفتار آنهاست كه مي‌گويند تصوف ريشه‌هايي در عقايد مسيحيان و جوكيان هند و مانند آنها دارد، بهانه‌هاي آن‌ها براي اين

کار از اصل کارشان عجيب‌تر است.
عطار در شرح حال «رابعه» (زني که سران تصوف احترام زيادي براي او

قائلند) مي‌نويسد: «حسن بن رابعه گفت رغبت کني تا نکاحي کنيم و عقد بنديم؟! گفت عقد نکاح بر وجودي فرود آيد اينجا وجود برخاسته است که نيست خود گشته‌ام و هست به او شده‌ام... خطبه از او بايد خواست نه از من»!(1)
علي عليه‌السلام در بصره به عيادت «علاء بن زياد حارثي» که از دوستان و ارادتمندانش بود رفته بود، در ضمن گفتگوها «علاء بن زياد» عرض کرد: اي امير مؤمنان شکايت برادرم «عاصم بن زياد» را به شما عرض مي‌کنم.
فرمود: مگر چه شده ؟
عرض کرد: عبايي بر خود پوشيده و از دنيا کناره‌گيري کرده.
فرمود: فورا او را بياوريد.
1. تذکرة الاولياء، جلد 1، صفحه 70.

همين که «عاصم بن زياد» آمد، حضرت رو به او کرده و فرمود:
«اي دشمن جان خود! شيطان عقلت را ربوده، تو به زن و فرزند خود چرا رحم نکردي؟ گمان مي‌کني خداوند نعمت‌هاي پاکيزه را بر تو حرام کرده است؟ تو در پيشگاه خدا کوچك‌تر از اين هستي»!
عاصم عرض کرد: اي امير مؤمنان! شما خودتان اين لباس خشن و آن غذاي ناگوار را داريد (و به من اين طور مي‌فرماييد)؟
علي عليه‌السلام فرمود: بس کن! من مثل تو نيستم، خداوند به زمامداران عادل دستور داده مانند ضعيف‌ترين مردم زندگي کنند تا با فقرا همدردي کرده و درد فقر و پريشاني آنها را از پاي درنياورد! (1)
1. نهج البلاغه، خطبه 207.

اين گفتار يك نمونه گويا از طرز منطق اسلام و دستوراتي است که براي جلوگيري از افراط و تفريط در زندگي داده است، زيرا علي عليه‌السلام نخست به خانه «علاء بن زياد» که وارد شد از وسعت بي حساب (و زرق و برق) آن تعجب کرد و او را نصيحت به اعتدال فرمود و در نقطه مقابل، برادرش را که گرفتار تفريط شده بود نيز شديدا مورد ملامت قرار داد.

عجيب اين است كه صوفيان با اينكه طرفدار پشت پا زدن به لذايذ جسماني هستند در بعضي از لذايذ مادي، ولع و حرص عجيبي از خود نشان مي‌دهند. موضوع تمايل به خوانندگي و موسيقي و رقص (كه در ميان آن‌ها به عنوان «وجد» و «سماع» معروف است) يكي از اين موارد است كه در ميان فرقه‌هاي صوفيه طرفداران بسياري دارد، مخصوصا قسمت خوانندگي كه در غالب خانقاه‌هــا رايج است. سمــاع، ترنم اشعار با همراهي موسيقي و رقص در محافـــل صوفيـــه:

«احوال» نزد صوفيه امر غيراختياري است كه بدون تعهد و اكتساب و جد و جهد به قلب سالك راه پيدا مي‌كند، از قبيل طرب يا حزن و بسط يا قبض و شوق و انزعاج و امثال اينها.

صوفيه براي تحريك اعصاب و نيل به اين حركت كه از آن تعبير به بي خودي مي‌كنند به انواع وسايل متوسل مي‌شده‌اند و از اذكار مخصوص گروهي و فردي و نعره‌هاي عاشقانه و مستانه در مراسم وَجد و سَماع و رقص و پاي كوبي و حتي از مواد تخديركننده، يا سكرانگيز نيز استفاده مي‌كرده‌اند. بعضي ديگر به بنگ و چرس پناه برده و مي‌گويند برخي هم لب به شراب مي‌زده‌اند، از اين همه قصــدشان بــا وسايــل مصنوعــي رهــايـي از خـود و خــودي بــوده اســت!

در نظر صوفيه «سَماع» براي پيدا كردن «حال» و «وَجد» عامل بسياري قوي محسوب مي‌شود از جمله موسيقي و آواز خواندن و رقص كه همه آنها تحت عنوان «سَماع» درمي آيد. آري سَماع كه از نظر متشرعين و فقهاء مردود و مذموم است و گناه به حساب مي‌آيد نزد اغلب مشايخ و سران صوفيه از راه‌هاي مهم وصول به حالت وَجْد شمرده مي‌شود. به اين معني كه گفته‌اند «سَماع» حالتي در دل ايجاد مي‌كند كه «وَجْد» ناميده مي‌شود و اين وجد حركات بدني به وجود مي‌آورد كه اگر حركات، غيرموزون باشد «اضطراب» و اگر موزون باشد «كف‌زدن و رقص‌است». (1)

«سَماع» در تاريخ تصوف جنجالي‌ترين موضوع‌ها بوده است نه تنها اهل شرع

1. تاريــخ تصـــوف، 388.

با آن به مخالفت پرداخته‌اند بلكه در ميان مشايخ صوفيه نيز مخالفاني

داشته است، برخي براي آنان شرايطي قائل شده‌اند و بعضي ديگر «سَماع» را براي گروهي روا و براي گروه ديگر ناروا دانسته‌اند. داستان‌هاي بسياري از مشايخ و مريدان است كه در سماع، مرغ روحشان از قفس تن پريده است، در طبقات الصوفيه آمده است كه ذوالنون، فضيل بن عياض، ابوسعيد خراز، شبلي، نوري، دراج، ابوبكراشناني و ابوالقاسم‌سايح، ازمشايخي‌هستندكه در سَماع برفته‌اند! (1) به‌اصطلاح كشته مجالس سَماع(موسيقي)بوده‌اند.

به هر حال مجالس صوفيه از ديرباز با سَماع و قول همراه بود و تشكيل مجلس‌رقص و پايكوبي‌و دست‌افشاني‌و شعرخواني، تحت‌عنوان‌سماع‌به صورت

1. طبقـــــات الصـــوفيـــــه: 514 ـ 573 ـ 580 ـ 581.

يك كــار گروهي در خانقاه معمول بــود و اين موضوع آن چنان مورد توجه قــرار داشــت كـه عـده‌اي مي‌گفتنــد مسلــك تصــوف جز رقــص نيســت. (1)

افرادي كه به خانقاه‌ها رفت و آمد داشته‌اند، حكايات فراواني از خوانندگي‌هايي كه به وسيله جوانان نورس و زيبا كه لذات سمعي و بصري را در يك لحظــه به هم آميختــه و تحويــل «فُقَراءُ اِلَي اللّــه»! مي‌دهنــد نقــل كرده‌انـد!

عجيب‌تر اينكه، اين‌ها را وسيله توجه به خدا و درنورديدن وادي‌هاي «جذبه» و «شوق»مي‌دانند. در اينجا لازم مي‌دانم حكايت جالبي را كه در يكي از كتب معروف صوفيـه است نقل كنم:

1. كشف المحجوب ـ 542.

در كتاب «اسرار التوحيد في مقامات ابي سعيد» نقل شده است كه «شيخ عبداللّه باكو» (او هم از سران صوفيه است) را به سماع و رقص شيخ ابوسعيد انكار مي‌بود و گاه گاه اظهار مي‌كرد تا شبي به خواب ديد كه هاتفي آواز داد: «قومُوا وَ ارْقَصوا لِلّه». يعني «برخيزيد و براي خدا رقص كنيد»! بيدار شد و لاحول كرد و گفت: اين خواب شوريده بود كه مرا شيطان نمود. ديگر بار بخفت همچنين ديد هاتفي مي‌گويد: «قُوموا وَ ارْقَصوا لِلّه» بيدار شد و لا حول كرد و ذكري بگفت و سوره دو سه از قرآن بخواند، در خواب شد همان ديد، دانست كه جز حق نتواند بود! صبح برخاست و به خانقاه به زيارت شيخ ابوسعيد آمد و شيخ را ديد كه از اندرون خانه مي‌گفت: «قُوموا وَ ارْقَصوا لِلّه...»!

شيخ ابوعبداللّه را وقت خوش گشت و آن انكاري كه از وجد و سماع (رقص و خوانندگي) شيخ در اندرون او بود برخاست! (1)

نگارنده گويد: اين است معني همه چيز را به بازيچه گرفتن و هر هوا و هوسي را به نام دين انجام دادن. آري كسي كه مي‌گويد: «رَأسُ هذَا الأمْرِ كَبْسِ الْمَحابِرِ وَ خَرْقُ الدَّفاتِرِ وَ نِسيانِ الْعُلوم يعني آغاز تصوف بستن دوات‌ها و پاره كردن دفترها و فراموش كردن علوم است». (2) از چنين شخصي «رقص براي خدا»! تعجب نيست.

در شرح حال ابوبكر شبلي نوشته‌اند: «نقل است يك بار چند روز در زير

1. نقل از كتاب اسرارالتوحيد، صفحه 93 و نفحات الانس جامي، صفحه 322.

2. نقل از كتاب اسرارالتوحيد، صفحه 33 .

درختي رقص مي‌كرد و مي‌گفت: هو هو گفتند: اين چه حالت است؟ گفت: اين فاخته براين‌درخت مي‌گويد: كو، كو، من نيز موافقت او را مي‌نمايم و مي‌گويم هو هو». (1)

يكي از مريدان در حالات «ابوسعيد ابوالخير» نوشته است: روزي بعد از دعوت (به ميهماني) سَماع مي‌كردند (خوانندگي و نوازندگي داشتند) و شيخ ما را حالتي پديد آمده بود و همه در آن حالت بودند... مؤذن بانگ نماز پيشين (ظهر) گفت و شيخ همچنان در حال بود و جمع در وجد، رقص مي‌كردند و نعره مي‌زدند و در ميــان آن حالــت امام محمد قايني (ميزبان اصلي شيخ) گفت: نماز، نماز، شيــخ ما گفــت: ما در نمازيــم! و همچنــان در رقص بودنــد، امام محمد ايشان را بگذاشــت و در نمــاز شــد. (1)

1. عطار، جلد 2، صفحه 138 .

نگــارنــده گويــد: اين اســت سرانجــام كســي كــه عنــان اختيــار خــود را بـــه شيطـــان بسپـــارد.

گفته‌اند در رباط اردبيل دويست صوفي ساكن بودند و كار آنان خوردن و رقصيدن(2) بود ؛ مولوي گويد:

در هواي عشق حق رقصان شوند همچو قرص بدر بي نقصان شوند!

و شيوع‌آن در بين‌صوفيه به‌حدي‌بودكه گويند: «اَبُوالْعَلاء مَعَرّي» شكم‌خواري و پايكوبــي صوفيــه را در اشعارش به باد استهزاء گرفته است قطعه ابوالعلاء در ايــن بــاب معــروف است:

1. كتاب اسرارالتوحيد، صفحه 186 .

2. آثار البلاد قزويني، صفحه 290 .

اَري جَيْلَ التَّصَوُّفَ شَرَّ جَيْلٍ فَقُلْ لَهُمْ وَاهْوَنْ بِالْحُلُولِ

اَقالَ اللّهُ حينَ عَبَدْتُمُوهُ كُلُوا اَكْلَ الْبَهائِمِ وَ ارْقَصُوا لي؟! (1)

مي‌بينم گروه صوفيه را بدترين گروه پس بگو به آنها ذليل شويد به وسيله حلول

آيا گفت خداوند در حالي كه شما او را مي‌پرستيديد بخوريد خوردن چهارپايان را و براي من برقصيد

در بين صوفيه كساني بودند كه بيشتر تحت تأثير شعر و آواز واقع مي‌شدند تا تحت تأثير قرآن! چنانكه يوسف بن الحسين رازي از تأثير اشعاري كه با شور

1. ارشـــاد، جلــد 2، صفحــــه 185 .

و حال «قوّالان» خوانده مي‌شود به گريه مي‌افتاد و از خواندن قرآن چنين حالي به او دست نمي‌داد. (1)

دكتر زرين كوب مي‌نويسد: همين نكته بود كه صوفيه را به مجالس «سماع» و «قوّالي» مي‌كشانيد، در اين مجالس، قوالي بود كه ترانه‌هاي عاشقانه يا عارفانه ـ همراه يا بدون «ساز» ـ مي‌خواند و صوفيان حلقه وار بر زمين مي‌نشسته و خاموش و آرام سر به زير افكنده، نفس‌ها را حبس مي‌كردند و سعي مي‌ورزيدند تا سكوت و سكون جمع را به هم نزنند، اما اين سكوت و سكون، در ميان آن شور و هيجان البته دوام نمي‌داشت، به ناگاه يك صوفي به «وجد» مي‌آمد، صداي تحسين برمي آورد، نعره مي‌زد و به رقص برمي‌خاست، اين شور او در ديگران

1. اللمـع، 36304 .

رقص مقدم بر همه چيز بود حتي بر نماز (193)

هم مي‌گرفت و حتي شيخ نيز كه حاضر بود، گاه به موافقت اصحاب به وجد و رقص درمي‌آمد و بدين گونه تمام حاضران به «پايكوبي» و «دست افشاني» برمي‌خواستند . در اين موارد گاه حالت‌هاي شگفت روي مي‌داد صوفي بي‌خودانه خرقه خود را پاره مي‌كرد ديگري نعره‌هاي بيهشانه مي‌كشيد و شايد گه گاه يك دو تن هم از غلبه شور هلاك مي‌شدند!

جامي در نفحات الانس در شرح حال شيخ روزبهان نوشته است كه در كتاب «الانوار في كشف الاسرار» آورده است كه قوّال «خواننده» بايد خوب روي بود كه عـارفان در مجمع سَماع (مجلس خوانندگــي و نوازندگي) به جهت ترويج قلوب! بــه ســه چيــز محتاجنــد: روايــح طيبــه (بــوي خــوش) و وجــه مليــح (روي‌زيبا)و صوت‌مليح (صداي‌خوب)!

نگارنده مي‌گويد: هنگامي كه انسان روايات مذمت صوفيه را مي‌خواند، گاه از

(194) صوفي‌گري

آن همه شدت در نكوهش آنان تعجب مي‌كند، ولي وقتي اين كثافت كاري‌ها را مشاهده‌مي‌كندمي‌گويدباز هم كم‌است!

بعضي از صوفيه به سبب ترك تأهل و يا به جهت مصاحبت با نوجوانان، متهم به «شاهد بازي» بودند. البته اين صحبت نوجوانان كه از خيلي قديم در مجالس صوفيه و خانقاه هاشان تردد داشتند، از آفات صوفيه به شمار مي‌آمد. حتي بعضي از مشايخ منسوب به شاهد بازي شدند! «احمد غزالي» در پيش خوبرويان سجده مي‌كرد! «اوحد الدين كرماني» با شاهدان سر و سرّي داشت! و در غلبه «وجد» سينه بر سينه هاشان مي‌نهاد! حكايت او با پسر خليفه مشهور اسـت و گوينــد شمس تبريــزي در اين باب‌هــا بر وي اعتــراض لطيـف كرد. (1)

فراز ديگري از رسوايي‌هاي خانقاه (195)

فخرالدين عراقي در دنبــال قلنــدر پســري خوبروي از عراق به هند افتاد! (2)

شواهد بسيار در اين باب هست كه خانقاه‌ها از اين جوانان نوخاسته پر بود. بسياري از مشايخ صوفيه هم آنها را از دام صحبت با اَمْرَدان برحذر مي‌داشتند. در هر حال اين توجه به «شاهدان» و «سادگان» از اسباب نفرت و اعتراض عامه در حـق صوفيان بوده است! (3)

1. ارزش ميراث صوفيه، صفحه 154 .

2. كليات عراقي مقدمه، صفحه 49 و 50 .

(196) صوفي‌گري

نگـارنــده گويــد: نــه تنهــا نفــرت مــردم كـــه نفـــرت خـــــدا و خلــق!

سالك توبه كار بعد از توبه بايد پيرو و مطيع كسي شود كه او را رهبري نمايد و به اصطلاح صوفيه بايد مرشدي انتخاب كند. اين مرشد به اسامي مختلف ناميده مي‌شود از قبيل «پير»، «ولي»، «شيخ»، «قطب» و «دليل راه» و شخصي است كه تجربه و علم كافي دارد و «خود به حق واصل شده» است. از بحث‌هاي گذشته اجمالاًبه‌دست‌آمدكه‌صوفيان‌معمولاًيك‌سلسله‌دستورات گوناگون‌به‌پيروان خود مي‌دهندكه‌دربسياري‌ازمواردنه‌باموازين‌عقلي‌سازگاراست‌ونه‌باموازين شرعي، چنانكه نمونه‌هاي آن با ذكر مدارك روشن در بحث «رياضت» و «كشف و شهود» و مانــد آن گذشــت.

لذا براي اينكه پيروان خود را در مقابل اين دستورات تسليم كنند و آن دستورات براي آنها به تمام معني لازم الاجراء باشد، مقامات فوق العاده بزرگ با

1. ارزش ميراث صوفيه، صفحه 155 .

اختيارات كاملاً وسيع براي سران خود قائل مي‌شوند. رهبري در تصوف، براساس سلسله مراتب و «هرم قدرت» قرار گرفته است «قطب» يا پير طريقت، بر فراز قله اين هرم جاي دارد، ديگران همه در مراحل پايين‌تر وي، مقام گزيده‌اند. سالكان راه بايد از مراحل بسيار دشوار و پيچيده‌اي بگذرند تا به مرحله والاي قطب برسند قطب خود را محور نظام دنيا و آخرت دانسته! و مدعي شاهي و حكم‌فرمايي بر همه مي‌باشد! دكتر غني مي‌گويد: براي اينكه اهميت مقام "وليّ" و "پير" در تصوف روشن شود بهترين وسيله استشهاد از بزرگان صوفيه است از جمله مولاناي رومي در مثنوي كه يكي از بزرگ‌ترين شاهكارهاي آثار ادبي ايران و بلاشك جامع‌ترين و عالي‌ترين و دلپذيرترين آثار متصوفه اسلام است در مــوارد عديده «ولــي» را به تعبيــرات گوناگون وصف مي‌كند. از جمله مي‌گويد:

قطب شير و صيد كردن كار او باقيان اين خلق باقي خوار او

تا تواني در رضاي «قطب» كوش تا قوي گردد كند در صيد جوش!
چون برنجد بينوا گردند خلق كز كف عقل است چندين رزق خلق!
زانكه جمله خلق باقي خوار اوست اين نگهدار، ار دل تو صيد جوست!
او چو عقل و خلق چون اجزاي تن بسته عقل است تدبير بدن
قطب آن باشد كه گرد خود تند گردش افلاك گرد او زند! (1)

يعنــــــي مقــامـــــي فـــراتـــــر از همــــه انبيـــاء و اوليـــــاء!

منطق صوفيان در اين باره چنين است كه «سالِك اِلَي اللّه» براي اينكه از گردنه‌هاي خطرناك سلوك به سلامتي بگذرد و در پنجه خطرات نفساني و وساوس شيطاني گرفتار نشود و از كشمكش و اضطراب خيال آسوده باشد، بايد

1. مثنــوي، جلـــــد 5، صفحـــــه 502.

رهبر و راهنمايي براي‌خود انتخاب‌كند، چون اين‌راه خطرناك‌است و قطع‌آن جز با همرهي رهروان اين راه ممكن نيست!

قطع اين مرحله بي همرهي خضر مكن ظلمات است بترس از خطر گمراهي!

گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهي كه در اين مرحله بسيار بود گمراهي

صوفيان اين رهبر را «قطب» مي‌نامند و معمولاً اين عنوان را به كسي مي‌دهند كه به‌عقيده‌آنها در سير و سلوك‌استغناي‌كامل پيدا كرده باشد و محتاج به راهنما و رهبر نيست، اما اگر هنوز استغناي كامل پيدا نكرده است او را «شيخ مجاز» كه اجــازه هدايت «فُقَراءُ اِلَي اللّه»! را از قطــب دريافــت داشتــه، يا «مرشد» مي‌نامند.

صوفيان معمولاً معتقدند كه همه چيز، اعم از اعمال و گفتار (حتي ذكرهايي كه مي‌گويند!) بايد به اجازه شيخ و قطب و مرشد باشد و اذكار و اعمالي كه بدون اجــازه او باشــد چنــدان اثري در طــي مقامــات معنــوي نخواهــد داشـت! (1)

اقطاب و شيوخ آنها هم درست مانند طبيبي كه آمپول‌ها و داروهاي مختلف را به كميت و كيفيت معيني در زمان خاصي تجويز مي‌كند، مي‌گويند: فلان ذكر را تا

1. صوفي‌ها در مقام «پير»، «قطب» و «مرشد» غلو بسيار كنند و او را روحا متحد با «خدا» شمرده اعمال او را، اعمال خدا مي‌دانند! و هرچه از او صادر شود بدون چون و چرا بجا و صواب مي‌شمارند. دكتر غني مي‌نويسد: «سالك چون ولي و مرشد خود را انتخاب كرد و دست ارادت به اوسپرد بايدچشم‌بسته مطيع‌اوباشد و بدون‌چون و چرا اوامراوراواجب‌الاطاعة‌بشمردبه‌قول حافظ:

به مي سجاده رنگين كن گرت پير مغان گويد كه سالك بي خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها

به اين معني كه ترديد و تأمل در اجراي اوامر مرشد و وليّ و تصور خطا و اشتباه براي او كفر طريقت اســت! (تاريــخ تصــوف، صفحـــه 234)

چهل‌روزهرروز این‌مقدار و آن‌تعدادبگو و بعداآن‌راترك‌كن و فلان‌ذكررا...
ظاهرا خــودشان هم از این تشبیه ابایــي نداشته باشند و خود را اطبّاء روحاني مي‌دانند.

ولي آیا ذكر خدا كه در هر حال و به هر صورت خوب است و در دستورات ائمه معصومین علیهم‌السلام و شخص پیغمبر اكرم صلي‌الله‌علیه‌وآله همه مردم را (بدون استثناء) دعوت به یك سلسله اذكار مستحبي كه مشتمل بر یاد خدا و توجه به اسماء حسني و صفات ذات پاك اوست كرده‌اند، چیزي است كه به بعضي از مزاج‌ها مي‌سازد و به بعضي از مزاج‌ها نمي‌سازد؟
اگر راستي چنین است چرا در اخبار پیغمبر اكرم صلي‌الله‌علیه‌وآله و ائمه معصومین علیهم‌السلام اثري از آن نیست؟ چرا آنها این برنامه‌ها را نسبت به اصحاب و یاران خود عمل نكردند؟

حدود اختيارات 10 مادّه‌اي اَقطاب

به هر حال اقطاب از نظر صوفيه اختيارات فوق العاده وسيعي دارند تا آنجا كه نويسنده «استوارنامه» كيوان قزويني ملقب به «منصور علي شاه» كه زماني خود از اقطـاب صوفيه بـوده است، مي‌نويسـد: «حدود ادعـاي قطـب ده ماده است»:

اوّل: آنكه من داراي همان باطن ولايت هستم كه خاتم الانبياء صلي‌الله‌عليه‌وآله داشت و به نيـروي آن تأسيس احكـام تصـوف را نمود! الا آنكه او مؤسس بود و من مروج و مـدير و نگهبـانـم!

دوم: اينكه مي‌توانـم عده‌اي را تكميل كنم به طوري كه روح قبايح را در تن آنهـا بميرانـم يا از تـن آنهـا بيـرون كرده، به تـن ديگـران (كفـار) بينــدازم!

سوم: آنكــه مــن از قيــود طبــع و نفــس آزادم.

چهارم: آنكه همـه عبادات و معاملات مريـدان بايـد بـه اجـازه مـن باشـد!

پنجم: هراسـم را كه من به مريـدان تلقيـن كنم و اجـازه دهم به دل يا به زبـان بگويند، آن اسـم خـدا مي‌شود و بقيـه از درجـه اعتبـار ساقـط اسـت!

ششم: آنكـه معـارف ديني و عقايـد قلبـي اگر با امضـاي من باشـد مطابـق واقـع است والا عيـن خطـاسـت!

هفتم: آنكـه مـن مفتـرض الطـاعـة و لازم الخدمـه و لازم الحفـظ هستـم!

هشتم: مـن در عقـايـد خـودم آزادم!

نهم: مــن هميشـه حــاضــر و نــاظــر احــوال قلبــي مـريـدم!

دهم: من‌تقسيم‌كننده بهشت و دوزخم! (1)

البتـه اين عقايـد همـه فِرَق صوفيـه نيست، اما منظـور اين است كه

1. نقل از استوارنامه، صفحات 95 تا 106 با تلخيص.

اجمـالاً بـدانيد چه اختيـارات و مقـامـاتـي بـراي اقطـاب قائـل هستنـد.

صوفيان حق هيچ گونه چون و چرا در برابر دستورات مرشد و قطب ندارند و كوچك‌ترين مقاومتي در برابر آنها در حقيقت «ارتداد»! محسوب مي‌شود و شايد عنوان «سرسپرده» نيز به همين مناسبت گفته مي‌شود، يعني همه چيز خود را به يك بار در طبق اخلاص گذارده و در اختيار قطب و مرشد قرار مي‌دهند و سر به آستانـش مي‌سپارنـد و مي‌گويند:

اگر مخلصي سر بر اين در بنه كلاه خداوندي از سر بنه!

حتي اينكه بسياري از صوفيان معتقدند كه سالك بايد صورت مرشد خود را در همه حال در نظر داشته باشد و كمتر از او غفلت كند، چنانكه حاج زين العابدين شيرواني كه از حاميان سرسخت اين طايفه است در كتاب خود «رياض السياحة» در صفحـــه 155 مي‌نـــويســـد:

«پس در اين حال سالك بايد در جميع احوال و افعال و اقوال، از مراقبت صورت "مرشد" غافل نشود! و در هنگام ذكر و ورد و طاعت و خدمت از وجه شيخ خود غافل نگردد، تا آنكه سالك را از كشمكش خيال و اضطراب بازدارد و در نتيجه خطرات نفساني و وساوس شيطاني نگذارد»!
و بر اثر همين اختيارات عجيب كه براي خود قائل هستند ممكن است بعضي از دستورات شرع مقدس را براي عموم يا براي بعضي علنا نقض كنند، به طوري كه يكي از دوستان مورداعتماد من نقل مي‌كرد كه يكي از فرقه‌هاي صوفيان قرائت نماز مغرب يا عشاء را (ترديد از نويسنده) است رسما آهسته مي‌خوانند، وقتي تحقيق كردم گفتند: فقيري، در حالت توجه و جذبه معنوي بوده، ديگري در كنار او به نماز مغرب يا عشاء مشغول شده و قرائت را بلند خوانده، فقير از آن حال خوش بدر آمده، مرشد را چون اين قضيه مسموع افتادي، دستور دادي كه

همگـان نماز خود آهسته خواننـد، نكند فقير ديگري را از حال خوشي بازدارند!
خلاصه اينكه: در دستگاه صوفيان يك انضباط بسيار شديد، شديدتر از انضباط‌هاي نظامي و حزبي حكومت مي‌كند، با اين تفاوت كه در انضباط‌هاي حزبي (مانند انضباط شديد احزاب كمونيست) فقط اعمال و رفتار كنترل مي‌شود اما در اينجا عقايد و افكار هم به گمان اينكه نزد مرشد آشكار است كنترل مي‌گردد، منتها گاه سران صوفيان خودشان آزادي‌هاي وسيعي به افراد مي‌دهند، چنانكه در اوايل كتاب هم اشاره شد.
در حالات ملاي رومي نوشته‌اند: روزي شمس تبريزي از ملاي رومي شاهدي (پسري) خواست مولانا «حرم» (عيال) خود را دست گرفت در ميان آورد و فرمود او خواهر جاني منست، گفت: «نازنين پسري» مي‌خواهم! في الحال فرزند خود «سلطان ولد» را پيش آورد،

فرمود كه وي فرزند من است! حاليا اگر قدري «شراب» دست مي‌داد ذوقي مي‌كردم «مولانا» بيرون آمد و سبويي از محله «جهودان» پر كرده بر گردن خود بياورد! مولانا شمس الدين فرمود كه من قوت مطاوعت و سعت مشرب مولانا را امتحـان مي‌كردم و از چه گويند زيادت است! (جامي، نفحات الانس، صفحه 466).

از اين داستان و امثال آن در كتاب‌هاي بزرگان صوفيه به فراواني مي‌توان يافت به ميزان تمكين و سرسپردگي مريد سالك در برابر پيرو مراد و «قطب» پي برد و تا كسي به اصطلاح زير خرقه نرود، هفت شهر عشق را نپيمايد، مراحل تصوف را طي نكند در برابر «قطب» فروتني و تمكين، تا مرحله تسليم و فناي خويش، نجويد وي هرگز به برخورداري از امتيازات ويژه مقامات تصوف نايل نخواهـد آمد!
(208) صوفي‌گري

بسياري از صوفيان عقيده دارند كه قطب را بايد از طريق خواب! (يا به دل افتادن!) شناخت و به او سرسپرد و از اين روا اهميت زيادي به خواب مي‌دهند و خواب‌هاي خود را با آب و تاب زيادي به نام «واقعه» (يا مكاشفه) در مجالس نقل مي‌كنند و چون زياد به خواب عقيده مندند، خواب هم زياد مي‌بينند! و به دلايلي كه در بحث «كشف و شهود» گفته شد، فعاليت «قوّه وهميه» در آنها نيز زياد است و ايــن امــر كمــك زيــادي بــه خــواب‌هــاي عجيــب و غـريــب آنهــا مي‌كنــد.

در اين مورد غالبا اين اصطلاح به كار مي‌رفت كه «مريد» در دست «شيخ» همانند «جسد» در دست «مرده شوي» است. وسوسه كردن مريد معمولاً با آزمايش‌هايي آغاز مي‌شد كه هدف از آن معين كردن اين مطلب بود كه او تا چه

اندازه غرق در انديشه اطاعت محض است، به مريد دستورات تحقيرآميزي مي‌دادند و او مي‌بايست خدمت ساير مريدان را گزارد. مبرزهاي (توالت‌هاي) عمومي را پاك كند و خار براي سوزانيدن گرد آورد و جز اين‌ها. چنين مثال‌ها و نمونه‌هايي نيز فراوان است كه وقتي جواني از خانواده‌اي «توانگر» نزد «شيخ» نامداري رفت و نخستين كاري كه شيخ به او سپرد، «دريوزگي» (گدايي) در كوچه‌ها براي تمام برادرانش بود. چون همه مردم شهر مي‌دانستند كه او از خانواده ثروتمندي است اين كار براي او بسيار دشوار و تحقيرآميز بود. بدين سان غرور و اراده مريد درهم شكست!...

شيخ، مريد را وادار مي‌ساخت كه تمرينات متعدد مرتاضانه انجام دهد، گرسنگي بكشد، شب‌ها بيدار بماند، در وضع و حالات بسيار زجردهنده و دشواري به تلاوت قرآن مشغول شود و چهل شبانه روز پياپي وادارش مي‌كرد كه در تنهايي مطلق به سر برد و ورد بخواند.

اين تمرينات رفته رفته چهره ديگري به خود مي‌گرفت. شيخ طرز تفكر مريد را به تفكري استعاره‌آميز و نمادي تبديل مي‌كرد و براي آنكه مريد بتواند هر مانعي را از سر راهش برگيرد در نهاد او پايداري و اراده به وجود مي‌آورد. روشن است، مشايخ كه به نوعي «روانشناسي آزمايشي» مي‌پرداختند در خود خصوصياتي مي‌پروردند كه در آن زمان تصوري از معجزه و كرامات به وجود مي‌آورد، چنانكه مي‌توانستند مريد را هيپنوتيزم كنند افكار او را بخوانند و به كارهاي ديگري از اين دست بپردازند. يك چنين استعدادها براي «شيخ» وجه تقدس و اعجاز به بار مي‌آورد و به افزايش اعتبار او كمك مي‌كرد. هنگامي كه شيخ مي‌ديد كه ديگر چيزي براي آموختن به مريد خود ندارد به او اجازه مي‌داد كه برود و گرد خويش مريداني فراهم آورد و سنت‌هاي استاد خود را به ديگران بياموزد. بستن كمربندي خاص بر كمر مريد، بخشيدن كلاهي به او و پوشانيدن خرقه و انجام ساير مراسم وابسته به رسوم محلي، نشانه ظاهري فرمانبرداري از شيخ بود.(1)

بد نيست در اينجا به اشعار مولوي درباره «قطب» و مرشدش «شمس تبريزي» اشاره‌اي كنيم و چند بيتي از اشعار او را كه در ديوان شمس (سروده مولوي) آمده و ميزان اعتقاد او را نسبت به شمس روشن مي‌سازد نقل كنيم و با توجه به موقعيت «مولوي» و «شمس» در ميان صوفيان، اين اشعار مي‌تواند مــدرك خوبــي براي اين بحــث باشد. او دربــاره شمــس تبريــزي چنيــن مــي‌گـويــد:
1. تصوف و ادبيات تصوف، 47 ـ 46.

پير من و مراد من، درد من و دواي من فاش بگفتم اين سخن: شمس من و خداي من!
از تو به حق رسيده‌ام اي حق حق گزار من شكر تو را ستاده‌ام شمس من و خداي من!
مات شوم ز عشق تو زانكه شه دو عالمي تا تو مرا نظر كني، شمس و من و خداي من !
محو شوم به پيش تو تا كه اثر نماندم شرط ادب چنين بود، شمس من و خداي من!
شهپر جبرئيل را طاقت آن كجا بود؟ كز تو نشان دهد مرا، شمس من و خداي من!

عيسي مرده زنده كرد، ديد فناي خويشتن زنده جاودان تويي، شمس من و خداي من!
ابر بيا و آب زن، مشرق و مغرب جهان صور بدم كه مي‌رسد، شمس من و خداي من!
حور و قصور را بگو رخت برون بر از بهشت تخت بنه كه مي‌رسد شمس من و خداي من!
كعبه من، كنشت من، دوزخ من، بهشت من! مونس روزگار من، شمس من و خداي من!
برق اگر هزار سال چرخ زند به شرق و غرب از تو نشان كي آورد، شمس من و خداي من!

نعره هوي و هاي من، از در روم تا به بلخ اصل كجا خطا كند، شمس من و خداي من!
از در مصر تا به چين گفته و هاي و هوي من گفته شمس دين بخوان شمس من و خداي من! (1)
محتواي اين اشعار بي نياز از بيان است، زيرا غلو و بي‌حساب گويي در آن

به انــدازه‌اي اســت كــه هــر آدم مؤمنــي را شديــدا مشمئــز و متنفــر مي‌كنــد.
مولــوي در كتـــاب مثنــوي نيــز دربــاره مرشــد يــا ولــي مــي‌گــويــد:
پس بهر دوري وليّ قائم است تا قيامت آزمايش دائم است
پس امام حيّ قائم آن ولي است خواه از نسل عمر خواه از علي است!
1. كليات‌شمس‌تبريزي، صفحه623 چاپ‌هند.
شمس من و خداي من (215)
مهدي و هادي وي است اي راه جو هم نهان و هم نشسته پيش رو!
اين اشعار نيز به خوبي طرز عقيده صوفيان را درباره قطب و مرشد روشن مي‌ســازد و معلــوم مي‌دارد كه حــدود اختيــارات آنهــا را چه انــدازه وسيــع و نــامحــدود مي‌داننـــد.
بديهــي است منظور از اين اشعــار، امامــان اهلبيــت نيست زيرا جمله «خــواه از نســل عمــر خــواه از علــي اســت» موضــوع را روشــن مي‌ســازد.

اعتقادصوفيان به‌قطب و شيخ و مرشدرابه‌ترتيبي‌كه‌گفته شدازهرنظر حساب كنيم خطرناك است ؛ زيرا:
اوّلاً: اين طرز عقايد يك نوع تجلي فردپرستي است و سرانجام سر از شرك بيــرون مي‌آورد ؛ چنانكــه مراقبــت صورت قطب و مرشد حتي در عبادات ولو

بــه اســم اينكـــه او مظهــر كـامــل خــالــق اســـت نوعــي شــرك اســت.
چقدر تفاوت است بين اين عقيده و آن‌چه از كلمات معصومين عليهم‌السلام براي ما نقل شده: «كُلَّما شَغَلَكَ عَنِ اللّهِ فَهُوَ صَنَمُكَ يعني هرچه تو را از خدا مشغول سازد بت تو است».
انبياي الهي و ائمه هدي هرگز چنين دستوري را به احدي ندادند، بلكه به مردم دستــور مي‌دادند كه بــدون در نظر گرفتن هيچ واسطه‌اي، متوجّه ذات مقدس الهـي شوند.
آري روح‌توحيداسلامي بااينگونه آثار شرك و بشرپرستي مبارزه مي‌كند! در يكي از جرايد خبري تحت عنوان «قرباني كردن فرزند» منتشر شده بود كه در يكي از روستاهاي تركيه شخصي فرزند خود را براي اطاعت از فرمان يك شيخ نقشبندي قرباني كرد. وي كه ابراهيم خليل آلتو نام دارد، در دادگاه ضمن اعتراف

به قتل فرزندش، تأييد كرد كه يكي از شيوخ نقشبندي كه وي مريدش مي‌باشد به او گفته بود كه اگر فرزندش خردسالش را خيلي دوست داشته باشد ديگر در قلبش جايي براي دوست داشتن پروردگار باقي نمي‌ماند! و او بايد فرزند خود را در راه خدا قرباني كند! و لذا وي براي اطاعت از فرمان شيخ، فرزند سه ساله‌اش را در كنار قبري كه كنده بود، برد و پس از آنكه وي را با ضربات چاقو قطعه قطعه كرد، جنازه‌اش را در قبري نهاد. پليس تركيه شيخ مذكور را نيز بازداشت كرده و قراراست به زودي محاكمه شود.(1)
ثانيا ـ اقطاب صوفيه مي‌توانند حداكثر سوء استفاده را از اين موقعيت بكنند و احكام و قوانيني به ميل خود وضع كنند (چنانكه كرده‌اند) و با توجه به اينكه
1. خبرنامه فرهنگي، اجتماعي ـ شماره 92.

بيشتر اقطاب و مرشدها، سواد و معلومات درستي ندارند خطرناك بودن اين موقعيت محسوس‌تر مي‌شود و بايد گفت اعتقاد مريدان به چنين مقامات موهوم و خيالــي براي بسيــاري از اقطـاب مصداق «تيغ دادن در كف زنگي مست» است.
ثالثا ـ صوفيان براي اين همه مقامات و اختيارات بي حد و حساب كه براي اقطاب قائلند هيچ گونه دليل قابل اعتمادي ندارند، گاهي به آيه شريفه «كُونُوا مَعَ الصّادِقينَ : با راستگويان باشيد»(1) و گاهي به آيه «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَوةِ وَالْعَشِيِّ يُريدُونَ وَجْهَهُ» : با كساني باش كه صبح و شام خدا را مي‌خوانند و او را مي‌طلبند»(2) و گاهي به حديثي كه از امام صادق عليه‌السلام نقل شده: «مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ واعِظٌ مِنْ قَلْبِهِ وَ زاجِرٌ عَنْ نَفْسِهِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَرينٌ مُرْشِدٌ يَتَمَكَّنُ عَدُوُّهُ مِنْ
1. 119 / توبه.
2. 28 / كهف.

عُنُقِه: كسي كه واعظ قلبي و مانع دروني و رفيق راهنمايي نداشته باشد شيطان بر او مسلط مي‌شود».
واضح است كه هيچ يك از اين دو آيه و روايت دلالتي بر مقصود آنها ندارد، زيرا با صادقين و راستگويان بودن، ابدا ارتباطي با مسأله سرسپردن نزد مرشد و او را نافذ الامر و واجب الاطاعه دانستن ندارد، همچنانكه معاشرت با نيكان و مــردان خدا داشتن، ربطي به مسألــه مريد و مــراد و خرقــه و خانقاه و... ندارد.
روايت هم اتفاقا دليل بر ضد آنهاست، زيرا عبارت «مِنْ نِفْسِه» دليــل روشنــي اسـت بر اينكـه منظور داشتـن يك حالــت خداترســي باطنــي اســت.
به عبارت ديگر: روايت مزبور دستور مي‌دهد كه هركس بايد داراي وجدان بيدار و ايمان قوي و ملكات فاضله و همچنين همنشين خوب باشد كه او را از انحرافات باز دارد، همواره او را به خير و صلاح دعوت كند، اين چه ارتباطي به سرسپردن و اطاعت بي چون و چرا از مرشد و قطب دارد؟ گويا منشأ اشتباه آن‌ها استعمال كلمه «مرشد» در روايت است، ولي گويا آنها نمي‌خواهند بدانند كه ايــن كلمــه به همــان معنــي لغــوي يعنــي «راهنمــا» استعمــال شــده، نه بــه معنــي اصطلاحــي صوفيــــان.

ناگفته‌پيداست‌خواب‌هايي هم‌كه‌صوفيان‌دراين‌باب‌براي‌خود و مرشدمي‌بينند، كوچكترين‌اعتبارشرعي و عقلي ندارد.

علماء اهل تسنن بعد از پيغمبر اسلام صلي‌الله‌عليه‌وآله هيچ مرجعي جز كتاب اللّه و سنت (قرآن و روايات پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله) در احكام و دستورات ديني نمي‌شناسند، البته گاهي هم به دليل عقل و اجماع يعني اتفاق همه بر چيزي نيز استدلال مي‌كنند، ولي علماي شيعه حقايق دين خود را به مقتضاي حديث ثقلين كه از احاديث متواتره

است و وسيله هدايت را منحصر به كتاب اللّه و عترت مي‌كند، از اين دو منبع عظيم مي‌گيرند.

آنها پس از پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله ، ولايت مطلقه را براي ائمه اهل بيت عليهم‌السلام قائلند و پس از غيبت امام دوازدهم (حُجَّةِ ابْنِ الْحَسَنِ الْعَسكَري) «ارواحنا فداه» چهار نفر را به عنوان نايب خاص مي‌شناسند و پس از آنها هيچ مرجع صلاحيت داري چه در عبادات و احكام و چه در اخلاقيات و صفات معنوي و باطني، چه در اذكار و اوراد و چه در اعمال روزانه دنيا، جز فقها و دانشمنداني كه آگاهي از مكتب آنها دارند و نايبان عام آنها محسوب مي‌شوند و مي‌توانند حقايق اسلام را از منابع معتبر استنباط كنند، به رسميّت نمي‌شناسند. آنها را مجتهد مي‌نامند و شرط پيروي از آنها علاوه بر اجتهاد، داشتن مقام تقوا و عدالت است.

بنابراين هيچ كس نمي‌تواند به بهانه اينكه رجوع به علما و مجتهدين در

قسمت «شريعت» است اما «طريقت» مراجع ديگري دارد، كسي را به سوي خود دعوت كند، زيرا «شريعت» و «طريقت» و «حقيقت» را همه بايد از معصومين عليهم‌السلام دريافت دارند.

اين توهين و جسارت بزرگي است كه بگوييم «شريعت» را از آنها مي‌گيريم و «طريقت» را از افراد بي سواد يا كم سوادي كه جز ادعاهاي توخالي سرمايه‌اي ندارند، به دست مي‌آوريم. عجيب است درباره «قطب» و پير طريقت، هيچ گونه علوم اكتسابي و ظاهري شرط نيست به قول خودشان همان صفاي قلب و شور و عشق و پيمودن مراحل مقامات و احوال طريقت و رسيدن به مرتبه شهود و كشف و فناء او را كافي است و لذا بسياري از مشايخ و اقطاب صوفيه از عوام بوده و با دفتر و كتاب سروكاري نداشته‌اند در بين صوفيه كساني از مشايخ بودند كه حتي سواد نداشتند و اين‌راهم عيب نمي‌شمردند. ابوعلي‌سياه از مشايخ

قديم، امي‌بود.(1) شمس تبريزي چنانكه از كتب تراجم احوال عرفا برمي‌آيد از اهل علم نبوده (نفحات‌الانس جامي) و در روش و گفتار بسيار تلخ و خشن بوده با وجود اين‌ها، جلال الدين او را مظهر تام و كامل «خدا» مي‌شمرد و به مقام پرستش به او ارادت مي‌ورزيد. و ديوان مولانا جلال‌الدين رومي معروف به «كليات شمس تبريزي» كه مركب از چندين هزار بيت است پر از مدح و ستايش شمس تبريزي است كه استاد نمونه‌اي از آن را نقل كرده‌است. همچنين شيخ‌صلاح‌الدين‌زركوب قونوي‌كه‌ازاجلّه اصحاب جلال الدين رومي بوده و از طرف او مقام شيخي و پيشوايي داشته، مردي امّي و عامي بود.
به عبارت ديگر: هر عملي كه نام طريقت بر آن گذارده شود (اعم از ذكر و فكر

1. تـذكـرة الاوليـاء، جلـد 1، صفحـه 5 .

و عبادات و...) در شرع حكمي دارد، آنچه به حال بشر مفيد است، يا به عنوان واجب يا مستحب دستور داده شده و از آنچه مضر بوده، به عنوان حرام يا مكروه منـع شده، در اين صـورت جايـي براي اظهـار نظر ديگـري باقـي نمي‌مانـد.
اسلام با اين وضع، سدّ محكمي در اطراف احكام و دستورات آسماني خود كشيده و پاسداراني براي آن تعيين كرده و آن را از دستبرد دشمنان دانا و دوستان نادان محفوظ داشته است و به هيچ وجه اجازه نمي‌دهد كسي كوركورانه سر به ديگري بسپارد و مطابق خيالات و هوا و هوس‌هاي او قدمي برمي‌دارد، آنچه را غير از دستوراتي است كه از كتاب و سنت رسيده، بدعت و گمراهي است و پيروان آن را بر باطل مي‌شمارد.
بنابراين در فرهنگ اسلام جايي براي «قطب» و «مرشد» و «پير» نيست، اگر راستي مجتهـد و اهـل استنبـاط هستنـد، در سلـك فقها خواهند بود و اگر نيستند

ـ همان گونــه كه غالبـا چنيــن است ـ پيـروي از آنها گناه و خطا و انحراف است.

يكي از بدعت‌هاي خطرناك صوفيان پيمودن راه تأويل و تفسير به رأي و بازي با الفاظ است. «صوفيه» به منظور تطبيق عقايد و آداب و مباني خود بر مباني اسلامي، هرگونه تأويل و توجيه را در قرآن و حديث و نصوص شرع براي خود جايز شمرده‌اند و هرجا ظواهر و نصوص شريعت را با عقايد مقبول خويش معــارض يا مبادين ديده‌انــد، دست به تأويل آن نصوص زده‌اند تا تضاد آن دو را از بيــن ببرند و گويند از چهار صــد و هفــت آيــه قــرآن در تأييــد مبانــي و اصول خود بهـره گرفته‌اند. (1)

1. رقــم آيـــات از نيكلســـون مــي‌باشـــد، كتـــاب مــلاصـــــدرا، كـــربـــن، 260.

اسم‌اين‌تطبيق‌هاوتأويل‌هاوتوجيهات‌را«تفسيرباطني»ناميدهومعاني‌مستخرج ه رارموز و اشارات‌بطون و دقايق و مغز و لب قرآن و حديث، نام نهاده‌اند و گفته‌اند:

ما ز قرآن مغز را برداشتيم پوست را پشت خران بگذاشتيم!

اين شيوه در بين ساير اقوام و امم نيز وجود دارد كه غالبا به منزله‌اي براي اثبات عقايد و آراي تازه و بي‌سابقه و يا چون (سپري) براي اجتناب از ظواهر سخناني كه گمان مي‌رود با مقتضاي عقل باذوق موافق نيست به كار رفته است. چنانكه اصحاب «فيلون» يهودي در تفسير تورات و فرقه‌هاي زنديق مجوس در تفسير اوستــا همين شيوه را داشته‌انــد. (1) «در ميان مسلمانان نيز از خيلي قديم بعضي فـرق بدان گراييده‌انــد از جمله «جهميه» (براي فرار از تجسيم)

1. ارزش ميراث صوفيه، صفحه 121.

معتزله (براي اجتناب از قول به جبر و رؤيت و چيزهاي ديگر) باطنيه و اخوان الصفا (براي تأليف بين عقل و شرع) به تأويل آيات و احاديث پرداخته‌اند»(1) . «به هر حال صوفيه در بسياري موارد به تأويل تمسك جسته‌اند و آن را يگانه راه‌حل شناخته‌اند» (2) و براي اين منظور باب وسيعي براي تأويل آيات و نصوص باز كرده و آنها را برطبق عقايد و خواسته‌هاي مسلكي خود تأويل و توجيه نموده‌اند، از قدماي صوفيه مي‌توان شيخ ابونصر سراج را به عنوان نمونه درنظر گرفت، كه وي كتاب «اَللَّمَعُ فِي التَّصَوُّفِ» را براي توجيه مسائل مربوط به صوفي گري و تطبيق آن با اسلام نگاشته است، او در اين كتاب عقايد و آداب و مسائل مربوط تصوف را به ترتيب عنوان نموده و با منطق شرع تا آنجا كه

توانسته است آنها را
1. ارزش ميراث صوفيه، صفحه 121.
2. غزالي، فيصل التفرقه، صفحه 65.

توجيه و در هر مورد با استشهاد از چند آيه و چند حديث موضوع را با موازين شرعي تطبيق نموده و به همه آنها رنگ اسلامي زده است! و خود در مقدمه كتاب بدين موضوع تصريح كرده است كه منظور وي از تأليف آن همان تطبيق و طرفداري از تصوف بوده است. (1) آنها مقيد به حد و حدود و الفاظ و معاني آن‌ها نيستنــد، بسيار مي‌شود كلمات را با كوچكترين مناسبت بر يك سلسله معاني كه ميــل دارنــد تطبيــق مي‌كننــد بي اينكه ابدا مراعــات لغــت و موازيــن سخن‌سنجي و ادبي‌رابنمايند.
لابد فراموش نكرده‌ايد كه درحالات بعضي از اقطاب و سران صوفيه نقل كرديم كه او مي‌گويد: منظور از غضب كردن موسي بر برادرش هارون وگفتن «ما
1. اَللُّمَـــعُ فِي التَّصَـوُّفِ، صفحه 5.

مَنَعَكَ اِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلّوا اَلاّ تَتَّبِعَنِ اَفَعَصَيْتَ اَمْري» اين بوده كه «چرا نگذاشتي آنها گوسـاله را بپرستند و چرا مانع شدي»؟! (1)
بديهي است اين گفتار خلاف صريح آيه شريفه است، چقدر بايد با الفاظ بازي كرد تا چنين معني را از آن آيه شريفه درآورد. نظاير اين تأويلات عجيب و غريب در كتب صوفيان فراوان است، صوفيان در اين كار تنها نيستند، ساير منحرفان نيز در تفسير به رأي با آنها همصدا هستند.
روشن است اين جريان، هرج و مرج غريبي در تمام پيام‌ها و تعليمات و دستورات و معارف و حقايق ديني ايجاد مي‌كند و ارزش همه آنها را از بين مي‌بــرد، زيرا با اين ترتيــب سدها شكستــه مي‌شود و غالب مطالب را ممكن اســت تـأويـل كـرد و هـر آيـه و روايتـي را بـر هر معنـي كه ميـل داشتـه باشيـم تطبيـق دهيـم.
قرآن صريحا مي‌گويد: «بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبينٍ»(1) به زبان عربي روشن و همه كس فهم نازل شده، يعني همان طور كه مردم مقاصد خود را به يكديگر القا مي‌كنندقرآن‌حقايق‌را شرح‌مي‌دهد، منتهي قرآن‌طوري‌است‌كه هرچه‌درآن بيشتر تعمق‌شود مطالب‌تازه‌تري به‌دست‌مي‌آيد، بدون‌اينكه لازم‌باشدانحرافي‌از موازين و قواعد لفظي‌پيداكرد.
1. 92 و 93 / طه.

از طرفــي قــرآن پيــروي از متشــابهــات را قــدغــن ســاختــه اســـت و ايــن خـــود دليــل روشنـــي بـــر ابطــــال طــرز تفكــر صوفيــان

اســت.
1. 195 / شعــــــــراء.

ما مي‌دانيم كه از روز نخست الفاظ و كلمات براي اين به وجود آمد كه مردم مقاصد خود را طبق قراردادهايي كه در معاني و الفاظ دارند (يعني هر لفظ را نشانه معناي معيني قرار داده‌اند) به يكديگر حالي كنند، الفاظ قرآن و اخبار در عيــن اينكه عميــق و پرمعنــي اســت، بــاز خــارج از حــدود مــوازيــن لفظــي نيست و اما بطــون قــرآن مخصوص پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله و امامان معصوم است.
هرگاه باب تأويل و تفسيرهاي دلخواه باز شود ممكن است كسي بگويد: منظور از بريدن دست دزد كه در آيه شريفه «وَالسّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَيْدِيَهُما»(1) وارد شده است، اين است كه دزد را آن قدر نصيحت كنيم و كمك لازم مالي نماييم كه در آينده دستش از دزدي كردن قطع و كوتاه شود! منظور از صد
1. 38 / مائده.

ضربت تازيانه كه درباره زن و مرد بدكار در آيه شريفه «اَلزّانِيَةُ وَ الزّاني فَاجْلِدوُا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ»(1) آن است كه آنها را صد مرتبه ملامت و سرزنش كنيم و تازيانه روحي به آنها بزنيم و منظور از عذاب دوزخ، چشيدن آب گواراي آن است! و شيطان كه براي آدم سجده نكرد به خاطر كمال توحيدش بود و اتفاقا بعضي‌از صوفيان‌شيطان را رئيس‌الموحدين‌مي‌نامند. البته بااين‌وضع‌ارزش همه تعليمات اسلامي و تمام قوانين و دستـورات از بيـن خـواهد رفت و حدود شكسته خواهد شد.
اينجاســت كه بايد گفت يكــي از عيوب بزرگ مسلــك تصوف، همان تفسير بــه رأي و «قانــون شكنــي» اســـت... (1)
1. 2 / نـــور.

خداوند متعال همه ما را به لطفش حفظ كند و در تمام عمر آني به حال خود وامگذار و ما را در طريق هدايت ثابت بدارد.
1.ازقدماي‌صوفيه،چون‌شاه‌شجاع‌كرماني،ابوبكرواسطي،شبلي،جنيدبغدادي وبرخي‌ديگرتأويلاتي درباره‌آيات قرآن نقل‌شده‌است. چنانكه‌ابوسعيدنيز مكرر دراثر«اسرارالتوحيد»دست‌به تأويل آيات زده‌است (اسرارالتوحيد، صفحه24، 201، 236)همچنين درتفسير سهل بن عبداللّه تستري از معاني باطني قرآن سخن رفته است و همين مشرب در تفاسير ديگر صوفيه چون «حقايق التفسير» سلمي و «لطايف الاشارات قشيري» و «عرايس البيان» بقلي نيز تجِلي يافته است و نيز اقوال صدرالدين قونوي را در تأويل سوره

فاتحه و تأويلات «عبدالرزاق» را مي‌توان در اينجا ياد كرد. تفصيل اين بحث‌هــا را مي‌توانيد در كتاب «جستجــو در عرفــان اسلامــي» تأليــف داود الهامــي مطالعه نماييد.

(234) صوفي‌گري

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609
53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹